

دانلود کتاب



شهریار

نویسنده : نیکولو ماکیاولی

نیکولو ماکیاوولی

ترجمه : داریوش آشوری

مکاتول



شهریار

نیکولو ماکیاوولی

ترجمه: داریوش آشوری



شهریار

نیکولو ماکیاولی □ ترجمه: طیروش اشوری

فهرست

۱	دبیاجة مترجم
۳	ماکیاوللی : زندگی و روزگار
۱۵	ماکیاوللی و جایگاه او در اندیشه سیاسی
۲۵	شهریار
۲۷	نامه‌ای از نیکولو ماکیاوللی به پیشگاه لورنتسو دی پی پرو د مدیچی
۲۹	فصل یکم : پادشاهی‌ها بر چند گونه‌اند و شیوه‌های فراچنگ آوردنشان
۲۹	فصل دوم : در باب پادشاهی‌های موروثی
۳۰	فصل سوم : در باب پادشاهی‌هایی که از پیوستن چند قلمرو به یکدیگر پدید می‌آیند
	فصل چهارم : چرا در پادشاهی داریوش ، که به دست اسکندر افتاد ، پس از
۳۹	مرگ اسکندر مردم بر جانشینان وی نشوریدند
	فصل پنجم : در باب شیوة حکومت بر شهرها یا امیرنشین‌هایی که پیش از آن
۴۲	با قوانین خود می‌زیسته‌اند
۴۴	فصل ششم : در باب کشورهایی که به نیروی بازوی خود می‌گیرند
	فصل هفتم : در باب پادشاهی‌هایی که به زور بازوی دیگران گرفته‌اند یا به
۴۷	یاری بخت
۵۴	فصل هشتم : در باب کسانی که با دست‌های آلوده به خون به قدرت می‌رسند
۵۹	فصل نهم : در باب شهریاری مردمی
۶۲	فصل دهم : در باب لوزایی قدرت شهریاری‌ها
۶۴	فصل یازدهم : در باب شهریاری دنیاران

۶۷	فصل دوازدهم : در باب گونه‌های سپاه و سپاهیان مزدور
۷۲	فصل سیزدهم : در باب سپاهیان کمکی ، آمیخته ، و بومی
۷۶	فصل چهاردهم : شهریار و فن جنگاوری
	فصل پانزدهم : در باب آنچه مایهٔ ستایش و نکوهش برای مردمان بویژه
۷۸	شهریاران است
۸۰	فصل شانزدهم : در باب بخشندگی و تنگ‌چشمی
	فصل هفدهم : در باب ستم‌پیشگی و نرم‌خوئی و اینکه مهر انگیزی بهتر است
۸۲	یا ترس انگیزی
۸۵	فصل هجدهم : در باب شیوهٔ درست‌پیمانی شهریاران
۸۸	فصل نوزدهم : در باب پرهیز از خوارشدن و نفرت انگیزشدن
	فصل بیستم : در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هایی که
۹۸	شهریاران می‌کنند
۱۰۳	فصل بیست و یکم : شهریار را چه باید کرد تا نامبردار شود
۱۰۷	فصل بیست و دوم : در باب کارگزاران شهریار
۱۰۸	فصل بیست و سوم : چگونه باید از چاپلوسان پرهیخت
۱۱۰	فصل بیست و چهارم : چرا شهریاران ایتالیا کشورهاشان را از دست داده‌اند
	فصل بیست و پنجم : در کارهای بشری بخت تا کجا دست‌اندرکار است و
۱۱۲	چگونه می‌توان با آن ستیزید
۱۱۵	فصل بیست و ششم : فراخوانشی به رهانیدن ایتالیا از چنگال بربران
۱۲۰	نامنامه : (شرح نام‌های خاص تاریخی و جغرافیائی)

دیباچه مترجم

کتاب شهریار، در اصل به زبان ایتالیائی نوشته شده و گذشته از اهمیت آن در عالم اندیشه سیاسی، از نظر نثر نویسی نیز از آثار برجسته ادبیات ایتالیائی است. ترجمه کتاب از زبان اصلی برای این مترجم ممکن نبود، زیرا به آن زبان آشنائی ندارد. این ترجمه فارسی براساس سه ترجمه انگلیسی انجام پذیرفته است. نخستین آنها ترجمه ای است به قلم جرج بول^۱ و دیگری به قلم ماکس لرنر^۲ - که به لطف دوستم آقای محمد فردسعی به دستم رسید - و سومین به قلم و.ک. ماریوت^۳، که به همت آقای کیوان سپهر، مدیر انتشارات پرواز و ناشر این کتاب، فراهم شد و از ایشان سپاسگزارم. ترجمه دو زبانه ای (ایتالیائی-انگلیسی) نیز به همت دوستانم آقایان بهاءالدین خرمشاهی و کامران فانی پس از پایان کار ترجمه به دستم رسید که فرصت بهره گیری از آن، چنانکه باید، فراهم نشد.

در مورد نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی، مترجم برای پرهیز از آشفتگی و به پیروی از روش دایرة المعارف فارسی (غلامحسین مصاحب) کوشیده است، جز در مواردی که نامها شکل شناخته شده ای در زبان فارسی دارند، آنها را بنا بر تلفظشان در زبان اصلی (یونانی - لاتینی، ایتالیائی، فرانسه) بیاورد و برای این کار البته مراجعه به منابع گوناگون (بویژه دایرة المعارف فارسی) و نیز مشورت با آشنایان به زبانهای دیگر، بویژه ایتالیائی، لازم بود و در این زمینه از آقایان فیروز فولادی و شمس الدین ادیب سلطانی سپاسگزارم که راهنماییهای خود را ازمین دریغ نداشتند. بنابراین، کوشش مترجم در این جهت

1. *The Prince* Tr. by George Bull, Penguin Books, 1975.

2. *The Prince and The Discourses*, Tr. by Max Lerner, Modern Library, College Edition, 1950.

3. *The Prince*, Tr. by W. K. Marriott, Everyman's Library, 1971.

بوده است که نامهای خاص، بویژه نامهای ایتالیائی که در این متن فراوان است، به تلفظ زبان اصلی نوشته شود و از آنجا که در زبان ایتالیائی واژه‌ها و نام‌های تشدیددار فراوان است، برای ضبط دقیقتر اینگونه نام‌ها را با تکرار حرف تشدیددار ضبط کرده‌ایم، مثلاً فراردا (Ferrara) ویا و تتوری (Vettori). اما در چند مورد به علت دشواریهایی که مربوط به خط فارسی است نتوانسته‌ایم این کار را بکنیم و خوانندگان این نایکدستی را برما خواهند بخشید. برخی نامهای ایتالیائی از راه زبان فرانسه به فارسی راه یافته و شناخته شده است و ما در چند مورد، مثلاً نام شهر فلورانس (که اصل ایتالیائی آن فیرنسه است)، همین شکل آشنا را به کار برده‌ایم، اما در موارد دیگر از روش کلی خود، یعنی ضبط براساس زبان اصلی، پیروی کرده‌ایم، چنانکه نام ماکیاوولی به صورت فرانسوی آن، یعنی ماکیاول، نیز در فارسی بسیار به کار رفته است یا چزاره بورجا از راه زبان فرانسه به صورت سزار بورژیا شناخته شده است، ولی ما در این موارد ضبط تلفظ در زبان اصلی را به کار برده‌ایم. اما در مورد نام یولیوس قيصر (که اصل لاتینی آن یولیوس کایسار است و در فارسی جدید از راه ترجمه از فرانسه ژول سزار نیز شناخته می‌شود) صورت قدیمی فارسی را به کار برده‌ایم، یعنی همان یولیوس قيصر. در عین حال، برای آسانی کار خوانندگان شرح کوتاهی درباره نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی به ترتیب الفبائی، در پایان کتاب افزوده شده است.

در کار بازخوانی ترجمه و اصلاح آن و همچنین تدوین نامنامه پایان کتاب آقای کیوان سپهر مترجم را باشوق و شوق فراوان یاری کرده است که لازم می‌دانم در اینجا از ایشان سپاسگزاری کنم.

د. آ.

تهران، آبان ۱۳۶۵

ماکیاواللی: زندگی و روزگارش

مردی که آوازه نام و بدنامیش سده هاست بر سر زبان‌هاست و کتابی در باب اندیشه سیاسی نیست که از نام وی تهی باشد، در مه ۱۴۶۹ در شهر فلورانس در ایتالیا، در خاندان ماکیاواللی زاده شد و نام نیکولو بر وی نهادند. خاندان ماکیاواللی از خاندان‌های کهن و توانگر شهر بود و مردان آن از سده سیزدهم گهگاه مقام‌های بسیار والا داشتند. اما پدرش، که حقوق‌دان بود، ثروتی نداشت و با تنگدستی سر می‌کرد و زندگی را با اندک درآمدی از ملکی کوچک در نزدیکی شهر و مزدی که گهگاه از پشاهش به دست می‌آمد می‌گذراند، زیرا به سبب ورشکستگی از داشتن شغل دولتی در جامعه فلورانس محروم بود. نیکولو روزگاری نوشت که وی پیش از آنکه مزه زندگی را بچشد مزه فقر را چشید؛ و به همین دلیل در کودکی از آموزشی درخور توانائی‌هایش برخوردار نشد و در روزگاری که جوانان فلورانسی به درسگاه پولیتسیانو^۱، شاعر و هومانست، استاد ادب روم و یونان، می‌شتافتند تا از او دانش لاتینی و یونانی بیاموزند، ماکیاواللی هرگز به آموزش زبان یونانی نپرداخت.

۱. Niccolo Machiavelli، نام ماکیاواللی را در ایران با واگمت (= تلفظ) و نویسه (= املاء) فرانسوی آن می‌شناسند، یعنی ماکیاول Machiavel، یا با واگمت انگلیسی آن ماکیاوالی (بلون تشدید لام)، ولی ما به پیروی از دایرة المعارف مصاحب صورت اصلی ایتالیائی آن را نوشته ایم البته با نویسه تازه، یعنی دولام.

او بیشتر نزد خود و با کتاب‌هایی که تنها آذین خانهٔ فقیرانهٔ پدریش بود دانش آموخت تا در مدرسه . اینگونه آموزش برای وی سودمند نیز بود زیرا او را از دانشمندمآبی بی‌اندازهٔ هومانستی^۱، که باب بازار آن روزگار بود ، در امان داشت و نوطرازی اندیشه و قدرت سبک بی‌همتایش را به وی بخشید .

ماکیاوللی تا بیست و نه سالگی مردی ناشناخته بود ، اما در این سن به ریاست دیوان دوم جمهوری فلورانس برگماشته شد که شغلی بود بلندپایه ، اگرچه نه به بلندپایگی ریاست دیوان یکم . این دیوان در اصل با امور داخلی جمهوری سروکار داشت ، اما سپس کارهای «شورای اجرائی» نیز به آن واگذار شد . ماکیاوللی همچنین دبیر «شورای فرمانروا» بود و به نام آن امور خارجی و دفاعی را هم زیر نظر داشت . رئیسان دیوان همچنین برای گفت و گوهای سیاسی به دربارهای ایتالیائی و بیگانه فرستاده می‌شدند و نخستین مأموریت مهم ماکیاوللی سفر به دربار فرانسه بود . در سال ۱۵۰۰ پنج ماه زندگی در سرزمین‌های آنسوی کوه‌های آلپ به وی چیزها آموخت و از جمله به این مرد پرشور ملتی قدرتمند را شناساند که در سایهٔ يك فرمانروا با سنت‌ها و نهادهای سیاسی استوار می‌زیست .

* ماکیاوللی در بازگشت به فلورانس مشغلهٔ فراوان داشت ، زیرا نزدیک بود که جمهوری فلورانس به دست چزاره بورجا^۲ بر باد رود ، زیرا چزاره سر آن داشت که در ایتالیای مرکزی برای خود دستگاه شهریاری به پا کند . ماکیاوللی نه تنها نامه‌های دیوانی را می‌نویسند بلکه همواره آمادهٔ پا در رکاب نهادن و رویارو شدن با خطرهای دشواری‌ها بود و در آن سال‌ها بیشتر مرد عمل بود تا قلم . در همین دوران (۱۵۰۳) کتاب کوچکی نوشت به نام دربارهٔ شیوهٔ رفتار با شهر و ندان سرکش والدیکیانایا^۳ و در آن برای نخستین بار این اصل نظری را پیش کشید که «جهان همیشه

۱. هومانسیم یا اومانسیم humanisme ، جنبش بزرگ فکری و ادبی و هنری رنسانس که به اندیشه و هنر و آثار یونانی-رومی توجه داشت و بازخوانی آثار یونانی و رومی را رواج داد و از این راه اثر عظیمی در زنده کردن روح فکر و فرهنگ یونانی و پس‌زدن مسیحیت قرون وسطائی داشت .

2. Cesare Borgia 3. Valdichiana

ماکیاولی و روزگارش / ۵

پراز آدمیانی بوده است که شهوت‌های همسان داشته‌اند». وی را دو بار به نزد چزاره بورجا فرستادند و او در ۱۵۰۲ شاهد کین جوئی خونین چزاره از سرهنگان سرکش خویش در شهر سنیگالیا^۱ بود که گزارش نامداری از آن با این عنوان نوشته است: «درباب شیوه‌ای که امیر (دوک) والتینو^۲ برای کشتن ویتلوتسو^۳ برگزیده». از آن پس این شهریار نیرومند تبهکار خاطر آن مرد اهل نظر را به خود سرگرم داشت. ایتالیای آن روزگار میان چند پادشاهی و جمهوری بخش شده و لگدکوب قدرت‌های جوان نوحاسته اروپا همچون فرانسه و اسپانیا بود و ماکیاولی که در اندیشه یافتن نجات بخشی برای میهن رنج‌دیده خویش بود، در شرزگی و استواری و دلیری و نیرنگبازی چزاره بورجا ویژگی‌های «شهریار تازه»ای را دید که می‌تواند به این کار کمر بندد. آشکار است که کار وی در کتاب شهریار آرمانی کردن رفتار چزاره است نه آنکه همه ستایش‌های وی از چنان شهریاری، ستایش از چزاره باشد. هنگامی که پاپ آلکساندر ششم، پدر چزاره بورجا، در ۱۵۰۳ درگذشت و جانشین وی پیوس سوم^۴ نیز چندان نپائید، ماکیاولی برای مدت «پنهان نشست»^۵ کاردینال‌ها به رم فرستاده شد، و در آنجا شاهد گزینش بولیوس دوم^۶ به پاپی بود که دشمن آشتی‌ناپذیر چزاره بود، و نیز شاهد فرو افتادن قهرمان خود، که از آن با زبانی نکوهش‌آمیز یاد کرده است، و سپس زندانی شدن چزاره که با شادی از آن یاد می‌کند زیرا «شوریده بر مسیح و سزاوار آن بود.»

در این میان، در فلورانس پی‌پرو سودرینی^۷ برای همه عمر به مقام فرمانداری کل برگزیده شد و ماکیاولی بزودی توانست دل وی را به دست آورد و دست راست وی شود. این نفوذ شایان در رئیس دولت، وی را بر آن داشت که در پی به کار بستن اندیشه‌های نظامی خود برآید. چند سده بود که دولت‌های ایتالیائی در جنگ‌های خود سپاهیان مزدور را به کار می‌گرفتند و ماکیاولی که بی‌بندوباری، بی‌وفائی، و

1. Senigallia 2. Valentino 3. Vitellozzo 4. Pius

۵. conclave مدت زمانی که کاردینال‌ها برای برگزیدن پاپ، پنهان از دیگران در ساختمان ویژه‌ای گرد می‌آیند.

6. Julius 7. Piero Soderini

خودپسندی بی‌اندازه آنان را به چشم دیده بود، با الهام از سپاهگیری روم باستان و دیده‌های خویش در فرانسه (که بار دوم در اوایل ۱۵۰۴ بدانجا رفته بود) و رومانی^۱ (جائی که چزاره بورجا در آن به جای مزدوران سربازان بومی را به کار گرفته بود) بر آن شد که برای دولت فلورانس سپاهی از مردمان بومی فراهم آورد. برای این کار می‌بایست بر کزاندیشی‌های دیرینه و همچنین ترس شهریان از مسلح شدن روستائیان پیرامون، چیره شد. وی سرانجام توانست فرماندار کل را بر آن دارد تا قانونی برای برقراری میلشیا^۲ بگذراند (۱۵۰۵). شعر نثرگونه‌ای که از این دوران از وی برجا مانده است با فراخوانش مردم به سلحشوری پایان می‌یابد. در ۱۵۰۶، هنگامی که اهمیت میلشیا تازه پدیدار شد، شورائی نه نفره برای نظارت بر آن برپا شد که دبیری آن با ماکیاوولی بود. وی برای گذراندن قانون میلشیا از شورای قانونگذاری گزارشی با عنوان گفتار دربارهٔ مسلح کردن دولت فلورانس نوشت که در آن با زبان روشن و دلیل‌های استوار درین باب به بحث پرداخته است. قلمرو جمهوری به ناحیه‌ها بخشبندی شد و ماکیاوولی خود درکار سربازگیری به نظارت پرداخت و درین میان هم به کارهای نظامی می‌پرداخت هم دیوانی و مأموریتی نیز برای دیدار با پاپ یولیوس دوم به عهده گرفت، زیرا سپاهیان پاپ برای بازستاندن ایالت‌هایی که پیش از آن به کلیسا تعلق داشت، پیروزمندانه به بولونیا^۳ راه یافته بودند.

در دسامبر ۱۵۰۷ امپراتور^۴ «امپراتوری مقدس روم»^۵، ماکسیمیلیان^۵ یکم، خود را آماده می‌کرد که از آلمان به ایتالیا بتازد. فرماندار کل که به سفیر خود در دربار ماکسیمیلیان بدگمان بود، ماکیاوولی را به سفر دیگری بدانسوی آلپ فرستاد. در این سفر ماکیاوولی از سوئیس گذشت و سه روز در آنجا به سربرد، اما همین سه روز بس بود تا وی نگاهی کوتاه اما باریک‌بینانه به آن کشور اندازد. همین کار را با گستردگی بیشتر در مورد آلمان کرد و روزی که به فلورانس بازگشت گزارش

۲. militia مردم آموزش‌دیده‌ای که هنگام نیاز به ارتش می‌پیوندند. 1. Romania

3. Bologna 4. Holy Roman Empire 5. Maximilian

درباره کشور آلمان را نوشت . در این نوشته که در میانه کارهای رسمی نوشته شد ، و همچنین در بازنویس ادبی آن با عنوان سیمای کشور آلمان که چهار سال پس از آن نوشت ، با باریک بینی شگفت توانست دلایل پرتوانی نظامی ملت آلمان و کم توانی سیاسی آن را برشمرد .

هنگام بازگشت وی از آلمان ، فلورانسین در کار قدرت نمایی تازه ای بودند و می خواستند شهر پیزا را ، که از فرمان فلورانس سرپیچیده بود ، بازپس گیرند و این فرصتی بود برای ماکیاولی تا میلشینی را که آفریده بود به آزمایش گذارد . پس باشور و شوق تمام فرماندهی سپاهیان خود را در جبهه به عهده گرفت ، و هنگامی که «شورای ده نفره» از وی خواست که در ستاد بماند ، اجازه خواست که در کنار سربازانش باشد ، و گرنه در پشت جبهه از غصه دق خواهد کرد . نقش ماکیاولی و میلشینی وی در ستاندن پیزا کم نبود .

پس از مأموریتی به مانتووا^۱، که به تاخت و تاز دیگر ماکیامیلیان مربوط می شد ، ماکیاولی در ژوئیه^۲ ۱۵۱۰ ، دوباره رهسپار فرانسه شد تا لوئی دوازدهم^۳، پادشاه فرانسه را ، که با فلورانس همپیمان بود ، بر آن دارد تا با پاپ یولیوس دوم صلح کند یا دست کم پای فلورانس را به جنگی نکشاند که برای جمهوری جزویرانی به بار نمی آورد و به ایشان بفهماند که بی طرفی فلورانس به سود فرانسه است . اما گفته های ماکیاولی در فرانسویان « که از سیاست چیزی نمی دانستند » ، درنگرفت و در این مأموریت سیمای فرانسویان را نوشت . در اکتبر ۱۵۱۰ بازگشت و باور داشت که جنگی بزرگ میان پادشاه فرانسه و پاپ در خواهد گرفت که فلورانسین ناگزیر در آن درگیر خواهند شد و آنگاه برای مسلح کردن وطنش به کوشش برخاست و پس از به جای آوردن وظایف نظامی و دیوانی خود پیوسته به سفرهای سیاسی می رفت . در پایان تابستان ۱۵۱۱ دیگر بار به فرانسه رفت تا لوئی را بر آن دارد که از پشتیبانی شورای جدائی خواه از کلیسا ، که در پیزا برپا شده بود ، دست بردارد ، زیرا مایه خشم پاپ یولیوس از فلورانسین می شد . و همینکه از فرانسه بازگشت ،

1. Pisa

2. Montova

3. Louis

به پیزا رفت و آن شورا را بسادگی برچید . اما روزگار جمهوری آزاد سرآمده و سپاهیان «اتحاد مقدس» پاپ برای گوشمال دادن فلورانس در راه بودند . با شکست فلورانس سودرینی از کار برکنار شد (۱۵۱۲) و خاندان مدیچی پس از تبعید چند ساله دوباره به شهر بازگشتند و بار دیگر سروران آن شدند .

با بازگشت خاندان مدیچی ، ماکیاوولی به جرم همکاری با جمهوری از کار برکنار شد و اجازه ورود به کاخ فرمانروا را نداشت . در سال ۱۵۱۳ توطئه‌ای برضد خاندان مدیچی کشف شد و ماکیاوولی به جرم شرکت در آن توطئه به زندان افتاد ، ولی شکنجه‌های سخت را تاب آورد و بی گناهی خود را اثبات کرد . اما نام وی را در فهرستی از نام‌ها ، که از توطئه گران به دست آمده بود ، یافته بودند و به همین دلیل با آنکه از زندان آزاد شد در خانه‌اش زیر نظر بود . درین میان یولیوس دوم درگذشت و جوانی دمدیچی^۱ با لقب لئوی دهم جانشین او شد . ماکیاوولی به مناسبت جشن‌های این گزینش يك سرود دینی به نام سرود جان‌های خجسته پرداخت و بیهوده کوشید تا به یاری فرانچسکو وتوری^۲، در دل مدیچی‌ها راه یابد . وتوری همسفر وی در سفر به آلمان بود و اکنون سفارت فلورانس را نزد پاپ فلورانسی به عهده داشت . اما نامه‌های درخشان ماکیاوولی به وتوری در این دوست خودخواه و فرصت طلب اثر نکرد .

ماکیاوولی که گرفتار تنگدستی شده بود ، به ملك کوچکی نزدیک فلورانس پناه برد که از پدر به ارث برده بود . وی در نامه‌ای عالی به وتوری شرح زندگانی خود را در آن روستا بازمی گوید که آمیزه‌ای است از زندگی خشن روستائی و رؤیاهای بزرگ . در آنجا به نوشتن روی آورد و از بهار تا پائیز ۱۵۱۳ دو اثر نامدار خود را نوشت ، یکی شهریار^۳ و دیگری گفتارهایی درباره فحستین دهگانه تیتوس لیویوس^۴ . ماکیاوولی شهریار را به لورنتسو دمدیچی^۵ پیشکش کرد که از ۱۵۱۳ فرمانروای فلورانس بود ، به این امید که شغلی به دست آورد و مایه گذران خانواده

1. Medici

2. Giovanni de Medici

3. Leo

4. Francesco Vettori

5. Il principe

6. Discorsi sopra

la prima deca di Tito Livio

7. Lorenzo di Piero de Medici

ماکیاولی و روزگارش / ۹

را فراهم کند و خود نیز به میدان کار و کوشش عملی باز گردد . اما امیدش بیهوده بود . پس از این تلخکامی ، گفتارها را به دو شهروند ساده پیشکش کرد .

در این دوران همچنین کمدی شگفت ماندراگولا^۱ را نوشت (۱۵۱۸) که در آن ضعف و فساد بشری ، بویژه ضعف و فساد کشیشان را مایه خنده کرده است ، اما خنده ای تلخ و دردناک که حکایت از بینش اخلاقی نویسنده آن نسبت به وضع بشری دارد و یادآور نکته ای است که یکی از دوستان و سنجشگران آثارش درباره وی گفته است : «او بر ضعف های بشری از آنرو می خندد که از عهده درمان آنها بر نمی آید .»

اما با مرگ لورنتسو و به حکومت رسیدن کاردینال جولیو د مدیچی^۲ وی دوباره امیدوار شد . شناساننده وی به جولیو ، لورنتسو استروسی^۳ بود که ماکیاولی برای سپاس کتاب در باره فن جنگ^۴ را به وی پیشکش کرده است (۱۵۲۰) . در این کتاب نیز ، مانند شهریار و گفتارها^۵ ، حاصل مطالعه در آثار نویسندگان کلاسیک را با تجربه های تازه ، یعنی آنچه خود در سپاهگیری به چشم دیده ، در آمیخته است . کتاب فن جنگ کامل کننده دو اثر سیاسی ماکیاولی است ، ولی با شهریار و رؤیای بزرگ آن ، یعنی یگانگی ایتالیا ، پیوسته تر است تا با گفتارها . در این کتاب نیز ، مانند گفتارها ، همه جا رومیان باستان را الگو قرار می دهد و در نتیجه در فن جنگ به پیشرفت های تازه تکنیکی ، مانند کاربرد توپخانه ، توجهی نمی کند ، حال آنکه توپخانه در آن سال ها وزنه سنگینی در جنگ ها شده بود . با اینهمه ، می توان گفت که ماکیاولی از پایه گذاران تاکتیک های نوین جنگ است .

در ۱۵۲۰ دانشگاه فلورانس ، با موافقت کاردینال ، شغل تاریخ گزار رسمی جمهوری را به ماکیاولی واگذار کرد و در این میان به سفارش پاپ لئوی دهم از خاندان مدیچی ، کتابی در باب سازمان حکومت فلورانس پس از مرگ دوک

1. La Mandragola 2. Giulio de Medici 3. Lorenzo Strozzi 4. Dell' arte della guerra 5. Discorsi

لورنتسو می‌نوشت و در آن کتاب دلیرانه به پاپ اندرز داد که آزادی‌های دیرینه شهر را به آن بازگرداند. در همین دوره در میانه سفرها با فرانچسکو گوئینچاردینی^۱، تاریخ نگار و فرماندار شهر مودنا^۲ دوست شد. حاصل این دوستی نامه نگاری‌های نفز و پرمغزی است که در ادبیات ایتالیائی ارجی بزرگ دارد.

پس از مرگ پاپ لئوی دهم (دسامبر ۱۵۲۱) کاردینال جولیو د مدیچی تنها فرمانروای فلورانس بود و گرایش به اصلاح حکومت خویش داشت و ازینرو گوش به اندرزهای ماکیاوللی سپرد. جولیو د مدیچی در ۱۵۲۳ خود به مقام پاپی رسید و ماکیاوللی در این دوران با شوق بیشتری به تاریخ فلورانس^۳ پرداخت که تاریخ رسمی شهر فلورانس بود. در ۱۵۲۵ هشت کتاب از آن را به پاپ پیشکش کرد و ۱۲۰ فلورن پاداش گرفت و برای به پایان رساندن کار تشویق شد. تاریخ فلورانس، همچون نوشته‌های پیشینش، فراورده ذهنی قدرتمند و نوآور است. ماکیاوللی در این کار، که بریده-بریده و با ناخرسندی و آزرده‌گی دنبال می‌شد و تا پایان زندگی او به درازا کشید، راه‌های تازه‌ای گشود و شیوه‌های تاریخ نویسی هومانستی را پشت سر گذاشت. وی که درگیر میان عشق به حقیقت و نیز پرهیز از آزرده‌ن خدایان قدرتمندش بود، بیشتر در مقام سیاستمدار تاریخ می‌نویسد تا تاریخ نویسی که جویای حقیقت است، وجه بسا منابعی را ناسنجیده می‌پذیرد تا برای نظریه‌های خود سندی فراهم آورده باشد. در این کتاب نمی‌باید در پی دقت گزارش تاریخ بلکه قدرت هم‌آمیزی واقعیات و سروسامان بخشیدن درخشان به آن‌ها بود. در اوایل همان سال نمایشنامه کلیتسیا^۴ را چند روزه برای یک جشنواره نوشت، و در آن، که برداشتی است آزاد از نمایشنامه کاسینا اثر پلاوتوس^۵ (کمدی نویس بزرگ رومی) چه بسا ماجرای عشق احمقانه خود با یک زن خواننده به نام باربرا^۶ را به شوخی باز می‌گوید.

در آوریل ۱۵۲۶ ماکیاوللی به مقام دبیری گروه پنج نفره‌ای برگزیده شد که

1. Guicciardini 2. Modena 3. Istoria Fiorentina
4. Clizia 5. Casina 6. Plautus 7. Barbera

بتازگی تشکیل شده و کار آن واریسی باروبندی‌های شهر بود . سپس با سپاهی به سپاهیان پاپ پیوست که با لشکریان پادشاه «امپراتوری مقدس روم» ، کارل پنجم ، درجنگ بودند ؛ و در این کار بود تا آنکه شهر رم در مه ۱۵۲۷ به دست نیروهای امپراتور افتاد و جنگ پایان یافت . مردم فلورانس که دیگر بار خاندان مدیچی را پیرون رانده و آزادی را به دست آورده بودند ، ماکیاوللی را که در بازگشت امیدوار بود شغل دیرینه خویش در دیوانخانه را باز به دست آورد ، نوید کردند ، زیرا گوشه‌چشمی که خاندان مدیچی به او نموده بودند سبب شد که هواداران جمهوری آزاد عشقی را که وی همواره به شهر زادگاه خویش و به آزادی داشت ، به فراموشی سپارند . و این واپسین و بزرگترین تلخکامی وی بود . آنگاه بیمار شد و در بستر افتاد و در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ ، پناه برده به آغوش دین ، در سن ۵۸ سالگی جان سپرد .

ماکیاوللی مردی بود میانه بالا ، با چهره‌ای استخوانی ، پیشانی بلند ، موی سیاه ، چشمانی تیزنگر ، لبانی باریک و به هم فشرده با لبخندی رازناک . شهروندی خوب و درستکار بود و پدری مهربان . شوهری سر به راه نبود ، اما با همسر خویش به مهربانی زیست و از وی پنج فرزند یافت . و شهر زادگاه خویش را ، چنانکه در نامه‌ای نوشته است ، از «جان خویش» نیز دوستر می‌داشت و سرسپردگی او به دولت نیز از آن جهت بود ، و چه بسا مرادش از «دولت» در نوشته‌هایش «وطن» بود .

ماکیاوللی از آنجا که خوش داشت مردم روزگار خویش را تکان دهد ، خود را شریتر از آنچه بود می‌نمود . این گرایش همراه با برخی نکته پردازی‌های گستاخانه وی را به بی‌اخلاقی نامدار کرد . در واقع ، آن نکته پردازی‌ها نظریه پردازی‌های ناب بودند دور از هرگونه وسواس اخلاقی ؛ وسواسی که چه بسا در روزگار ماکیاوللی از هر روزگاری کمیابتر بود . اما سبک جسورانه و گوهر گرانه وی سبب می‌شد که اینگونه گفته‌ها را جدا از هدفی که الهام بخش آن‌ها بوده ، به آسانی از متن جدا و در باره آن‌ها هیاهو به پا کنند . بدینسان ، کاتولیک‌های ضد دین‌پیرانی^۱ بر این گزیده گفتارها بسیار تاختند و فرانسویان ، که در دوران پادشاهی

کاترین دو مدیسی^۱ ایتالیائی زاده ، از دست هرچیز ایتالیائی به جان آمده بودند ، برای بیان نفرت خود و به عنوان دشنام ، اصطلاح «ماکیاولیسم»^۲ را ساختند . از سوی دیگر، ماکیاوللی نو آور بود و گرایش بدان داشت که به گفته‌های خود صورتی گزافه‌گرا دهد . وی در کتاب گفتارها خطرهایی را برمی‌شمرد که در کمین او وهمه کسانی است که در پی «روش‌های نو و سامان‌های نو... دریاها و سرزمین‌های نایافته» هستند . او «کفار دهنده بود ، زیرا که مردی بزرگ بود ، زیرا که شوربخت بود .» اگرچه براساس جمله‌هایی که از میان نوشته‌های وی ، با نگرستن به معنای ظاهری آن‌ها، از متن بیرون کشیده‌اند وی را مردی بی‌مهر و بدباور و طعنه‌زن بر اخلاق شمرده‌اند ، ولی در نوشته‌های او کمتر صفحه‌ای است و در زندگانی وی کمتر عملی که حکایت از آن نداشته باشد که او مردی بوده است پرشور و گشاده‌دست و آتشین‌دم ، و در باطن اهل ایمان . هیچ چیزی به اندازه این دو مصراع شعر که ماکیاوللی درباره خویش گفته ، او را نمی‌شناساند :

«می‌خندم ، اما این خنده از درونم نیست

می‌سوزم ، اما این سوز در برونم نیست .»

ماکیاوللی در مقام اندیشه‌ورز و نویسنده ، ذهنی سخت نظریه پرداز داشت و بی‌امان در آن می‌کوشید که کردار بشری را به قالب فرمول‌ها و قاعده‌های علمی بریزد و در پس رخدادهای جزئی انگیزه‌های کلی را ببیند . وی ، در مقام یکی از پایه‌گذاران فلسفه تاریخ ، چنانکه در پیشگفتار کتاب گفتارها نوشته است ، به خوبی می‌دانست که «راهی را که هیچکس هنوز در آن گام نزده است» می‌گشاید . و او نخستین کسی بود که درباره کتاب‌های تاریخ ، بیرون از هر بهره ادبی یا سرگرم‌کننده ، «از آن مزه‌ای که با خود دارند» سخن گفت ، و ازینرو نخستین کسی بود که نظریه گشت‌های دوره‌ای تاریخ را پیش کشید ، و با این اصل که سرشت بشری دگرگونی ناپذیر است ، نخستین کسی بود که علم سیاست را بر پژوهش رفتار بشری بنیاد کرد .

1. Catherine de Medici

2. Machiavélisme

ماکیاوللی و روزگارش / ۱۳

ماکیاوللی نویسنده و اندیشه‌ورزی بزرگ بود؛ و نیز شاعر، اما شاعری وی بیشتر در نثر وی پدیدار است تا در شعرش؛ نثری که در ادبیات ایتالیائی بی‌مانند است. و نیز باید گفت که توانمندی‌های شگرف وی در هر زمینه‌ای که در آن کوشید، پدیدار است؛ در تاریخ‌نویسی، در رساله‌های سیاسی، در داستان‌های کوتاه، و بویژه در کمدی نویسی.

برگرفته از چاپ ۱۹۷۳ دانشنامه بریتانیکا

ماکیاوللی و جایگاه او در اندیشه سیاسی

در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنامتر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد . این اصطلاح را نخستین بار فرانسویان ساختند تا بیزاری خود را از کاترین دو مدیسی (به ایتالیایی ، کاترینا دمدیچی) ، شهبانوی فرانسه ، که از خاندان ایتالیائی مدیچی بود ، و نیز از هر آنچه رنگ و انگ ایتالیائی داشت نشان دهند . اما این اصطلاح در زبان سیاسی رفته رفته همه گیر شد و معنای فریبکاری و نیرنگبازی و پایبندنبودن به هیچگونه اصل اخلاقی در زندگی سیاسی به خود گرفت . بنیاد این برداشت رهنمودهائی است که ماکیاوللی در کتاب شهریار به کسانی می دهد که جویای قدرتند . ماکیاوللی نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می شمارد . بسیاری نیز برداشت و دانششان درباره ماکیاوللی و اندیشه های وی بیش از این نیست و ماکیاوللی از همان زمان که دستنویس کتابش پراکنده شد در زیر ضرب بدترین تهمت ها و دشنام ها قرار گرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همانم شیطان شد . اما حق آنست که ماکیاوللی ، به رغم این بدنامی ، در تاریخ اندیشه سیاسی جایگاهی بلند دارد و یکی از کسانی است که در شکستن چارچوبه اندیشه قرون وسطائی و فرابردن آن به قلمرو اندیشه مدرن نقشی بزرگ به عهده داشته است . اگرچه نامداری ماکیاوللی به سبب کتاب شهریار است ، اما باید یادآور شد که کتاب اصلی وی گفتارها است و شهریار برکشیده و فشرده ای است از ایده های اصلی آن کتاب . کتاب شهریار نیز از نظر شکل تازگی ندارد ، بلکه پیش از

آن کتاب‌های بسیار به صورت اندرزنامه‌ها و سیاستنامه‌ها خطاب به شهریاران در اروپا می‌نوشته‌اند، اما سترگی اندیشهٔ ماکیاوولی، که سبب توجه فراوان فیلسوفان و پژوهندگان علم سیاست در سده‌های نوزدهم و بیستم به وی شده، در آنست که او خود را از پیشداوری‌های اخلاقی قرون وسطائی دربارهٔ رفتار سیاسی رها کرده و با جسارتی بی‌مانند چشم به واقعیت رفتار و زندگی سیاسی دوخته و آنچه را که برای به دست آوردن قدرت و نگاهداشت آن ناگزیر است با چشم باز می‌نگرد و بی‌هراس و ریا باز می‌گوید: بدینسان است که، از دیدگاه سیاست‌شناسان نوین، ماکیاوولی نخستین کانوندهٔ ماهیت قدرت و پیشرو اندیشهٔ علمی در این زمینه است. یعنی آنجا که دیگران جلوداران صحنه را می‌نگریستند، وی چشم به پشت صحنه دوخته بود و انگیزه‌های نهانی رخدادها را جست و جو می‌کرد. او می‌خواست از نهان کار آگاه شود. ماکیاوولی بخش بزرگی از زندگی خود را در کار سیاستمداری و کارسازی سیاسی گذراند: به مأموریت‌های خارجی می‌رفت؛ سپاه فلورانس را سازمان می‌داد؛ و به لشکر کشی می‌پرداخت. ولی در همهٔ این کارها در پی آن بود که از این آزمون‌ها در باب ماهیت قدرت چه درسی می‌توان آموخت.

ماکیاوولی از جنبه‌های گوناگون فرزند روزگار خویش و اندیشه‌هایش بازتابی از آن بود، اما اینهمه هیاوکه در پیرامون وی و اندیشه‌هایش برپا شده و اینکه در هر دوره و سده‌ای نوشته‌هایش را بازخوانده و از نو معنای آن را گزارش کرده‌اند، حکایت از آن دارد که در پس آموزش‌های سیاسی و مسائلی که در پیرامون رابطهٔ اخلاق و سیاست پیش می‌آورد، بینشی قویتر و ژرفتر نهفته است که برای نخستین بار عمل و رفتار سیاسی را در پهنهٔ واقعیت و نمود بی‌پردهٔ آن می‌نگرد و می‌خواهد آن را همچنان که هست - نه آنچنان که باید باشد و آرزوی هرگونه آرمانخواهی اخلاقی یا سیاسی است - فراچشم نهد. ماکیاوولی از این جهت نیز فرزند روزگار خویش است، یعنی روزگار اوج نوزایش (رنسانس) ایتالیا

وسطائی و گام نهادن به روزگاری که عینیت (اوبژ کتیوینته) علمی نیز از دستاوردهای بعدی آنست. اما واقع‌نگری در پهنه رفتارهای بشری، بویژه آنجا که رفتار بشری دوست دارد خود را سخت در پس نقاب‌های ریاکاری و خودفریبی و دیگر فریبی پنهان کند، کاری است خطرناک، و آن‌کس که اینگونه نقاب از چهره رفتار بشری و معنای آن می‌کشد خود را با خطرناک‌ترین حمله‌ها از سوی ریاکاری بشری یا آرمانخواهی‌های ساده‌دلانه درگیر می‌کند. و این سرنوشتی است که اندیشهورز بی‌باک دیگری همچون نیچه نیز با آن روبرو بوده است؛ زیرا که وی نیز سخت کوشیده است تا با چشمان باز و ناترس در ذات آنچه «بشری و بس-بسیار بشری»^۱ است، بنگرد و بی‌پروا پرده دری کند.

نوشته‌ها و گزارش‌های ماکیاوللی، بویژه کتاب شهریار، آئینه روزگارِ او نیز هست و وی در آن‌ها وضع پیچیده و درهم‌ایتالیای روزگار خود را بازمی‌تاباند که سرزمینی است چندپاره و دستخوش بازی‌های سیاسی و جنگ قدرت پاپ‌ها و پادشاهان و جمهوری‌های کوچک محلی؛ بازی و جنگی که در آن به‌دست آوردن قدرت و گسترش حوزه فرمانروایی با هر وسیله، هدف اصلی است، و پاپ‌های سیاست‌پیشه و جنگاور، همچون آلکساندر و یولیوس، در نبرنگ از فرمانروایان غیر روحانی هیچ کم ندارند، و در چنین صحنه‌ای است که وی قهرمان خویش در کار قدرت‌جوئی را از میان یکی از مردان آن صحنه برمی‌گزیند، یعنی چزاره بورجا، فرزند حرامزاده پاپ آلکساندر، مردی که در نبرنگ‌بازی و انواع شگردهای بازی قدرت توانائی بی‌مانندی از خود نشان می‌دهد، اگرچه بخت ناسازگار وی را به‌کام نمی‌رساند. ماکیاوللی، آنگاه، صحنه جنگ قدرت در اروپا را می‌نگرد که در آن قدرت‌های جوان و رو به رشد همچون فرانسه و آلمان و اسپانیا به پیش می‌تازند و اینکه مبین پاره‌پاره او چگونه لکدگوب سم اسبان این قدرت‌های جوان است و در کتاب شهریار، در فصل پایانی آن، دردمندانه فریاد برمی‌کشد که چه کسی ایتالیا را «از چنگال بربران» رهائی خواهد بخشید.

ماکیاوللی با نگرستن به این صحنه شاهد آنست که نظام قرون وسطائی دولته‌ها، که ایتالیا را میان خود بخش کرده بودند، رو به فرو ریختن است و شکل تازه‌ای از نظام سیاسی در حال پدید آمدن است که در آن قدرت متمرکز ملی زمامدارکارها است و تنها چنین قدرتی می‌تواند يك ملت را از دست‌اندازی‌های قدرت‌های همسایه در امان دارد. ایتالیای روزگار او که اقتصادی بسیار شکوفا داشت و در واقع چهارراه داد و ستد بازرگانی میان اروپا و آسیا بود، از نظر سیاسی پراکنده و پاره‌پاره بود. اگر دولتهای ایتالیا، با کنار نهادن رقابت‌ها و پیوستن به يك ساخت سیاسی یکپارچه، می‌توانستند از عهده نیازهای اقتصاد شکوفای خود بر آیند و جنبش عظیم فرهنگی و هنری را که آغاز شده بود دوام بخشند، چه بسا آن کشور می‌توانست از آن سرکوفتگی سیاسی و نیز سترونی فرهنگی که دو قرن ونیم بدان دچار آمد، پیشگیری کند. زیرا در کشورهای دیگر، در فرانسه و اسپانیا و انگلستان، نظام سیاسی همگام با گسترش اقتصادی پیش می‌رفت اما در ایتالیا واپس ماند. ماکیاوللی از نظر چشم‌انداز تاریخی در سر آغاز پدیدار شدن نظام تازه دولت‌ملت^۱ می‌زیست، یعنی دولتی که بنیاد قدرت آن بر مفهوم «ملت» و یکپارچگی سیاسی آن نهاده شده است. وی را اگرچه به معنای تازه کلمه نمی‌توان هوادار ملت‌باوری (ناسیونالیسم) شمرد، و چه بسا در باب احساسات ملی او به گزاف سخن رفته باشد، ولی از نظر تاریخی در روزگار او دو عنصر در ترکیب دولت ملت اروپائی راه می‌یافت: یکی، یگانگی ملی بر پایه یگانگی زبان، یگانگی فرهنگ، و مرزهای مشترک اقتصادی؛ و دیگری، تمرکز قدرت در مرکز و درهم شکستن مرزهایی که کشور را چندپاره می‌کنند. ماکیاوللی شبح ملت باوری آینده را دید و از آن به گنگی سخن گفت، اما آنچه به روشنی بازگفت همانا کاربرد واقع بینانه قدرت از يك مرکز بود، یعنی روشی که یکپارچگی ملی با آن دست یافتنی است.

سترگی کتاب شهریار در تاریخ بعدی جهان غربی از این باب است.

ماکیاوللی و جایگاه او / ۱۹

ماکیاوللی با این کتاب يك دستورنامهٔ سیاسی نه‌تنها برای روزگار خود، که برای همهٔ روزگاران سپسین نوشت. کتاب وی دستورنامهٔ قدرت است و بیان می‌کند که مردم چگونه فرمانروائی و فرمانبرداری می‌کنند، و آن اصولی از کاربرد قدرت که در همهٔ روزگاران و همهٔ ساخت‌های قدرت یکسان درکار است، کدام است.

شهریار يك رهیافت کلی به سیاست است و در اینگونه رهیافت همواره و ناگزیر مسئلهٔ رابطهٔ اخلاق و سیاست طرح می‌شود و این پرسش پیش کشیده می‌شود که آیا رفتار سیاسی می‌باید یکسره اخلاقی باشد یا بی‌رحمانه به واقعیت تکیه زند. نامداری کتاب شهریار از آنروست که بی‌هیچ پرده پوشی و با جسارتی بی‌مانند جانب واقع‌بینی را می‌گیرد و هیچ میانه‌ای با آرمانخواهی سیاسی ندارد. از این جهت ماکیاوللی پیشرو اندیشهٔ سیاسی نوین است که می‌خواهد بداند ساخت‌های سیاسی قدرت را چگونه به‌کار می‌برند و بایستن‌ها یا حکم‌های عملی و اندرزهای خویش را نیز از این چشم دوختن به‌تاریخ و نیز رفتار سیاسی مردان روزگار خود برمی‌کشد، و در واقع، با نگرستن در ماهیت قدرت و چگونگی کارکرد آن در عمل، شیوه‌های دستیابی به آن و نگاهداشت آن را اندرز می‌دهد و از این جهت وی یکی از پیشروان اندیشهٔ عملی و واقع‌نگری مدرن است.

شهریار کتابی است جدلی و انگیزاننده که با زبانی پرشور هم تحلیل می‌کند هم اندرز می‌گوید. اما این کتاب، چنانکه اشاره شد، برکشیده‌ای است از کتاب بزرگتر و اصیل‌تر وی، یعنی گفتارها، یا حاشیه‌ای است بر آن؛ همان کتابی که در پرتو نام شهریار از نظرها چه‌بسا پنهان مانده و کمتر به سراغ آن رفته‌اند. اما در آن کتاب است که ماکیاوللی اندیشه‌های اصلی خویش در باب نظام سیاسی را، که بنیاد آن بر جمهوری خواهی است و نیز فلسفهٔ تاریخ خویش را به شرح باز می‌گوید.

به گفتهٔ يك نویسنده و پژوهندهٔ اندیشهٔ سیاسی^۱، نسبت شهریار به گفتارها

1. Max Lerner, Introduction to the Prince & the Discourses, Modern Library Edition, 1950.

مانند نسبت مافیفت گمونیست به سرمایه است در نوشته‌های مارکس. بنیادین‌ترین اندیشه‌های ماکیاوولی در آن کتاب از این قرار است: یکم، برتری جمهوری مردم-سالار (دموکراتیک) بر هر شکل دیگری از دولت؛ دوم، پشتگرمی نهانی هرگونه رژیم، حنا رژیم‌های استبدادی و دیکتاتوری به خرسندی توده مردم؛ سوم، نخستین اصل سیاسی در دولت یکپارچگی و همبستگی انداموار (ارگانیک) دولت و پایائی و ماندگاری آنست؛ چهارم، نقش بزرگ رهبری (که ماکیاوولی آن را «نقش قانونگذار» می‌نامد) در رسیدن به آن همبستگی و ماندگاری؛ پنجم، اصل قدرت نظامی برای نگاهداشت دولت و نیاز به پایگاه توده‌ای برای آن (وی جنگ را مایه تندرستی دولت می‌دانست)؛ ششم، به کارگرفتن يك دين ملی در خدمت دولت، و برگزیدن يك دين نه به سبب ارج مابعدالطبیعی آن، بلکه به خاطر قدرت اسطوره‌ای آن برای یگانه کردن توده‌ها و استوار کردن روحیه آنان (ماکیاوولی، همچون نیچه پس از او، با مسیحیت از آنرو میانه نداشت که مسیحیت فروتنی و صلح‌جویی را بزرگ می‌دارد و بی‌زوری را فضیلت می‌شمارد و بدینسان روحیه جنگاوری را می‌کشد)؛ هفتم، نیاز به خواست ماندگاری حتا در يك دولت مردم‌سالار و دست یازیدن به کارهای سنگدلانه هرگاه که چنین کارهایی ضرور باشد و پرهیز از هرگونه دودلی در این کارها؛ هشتم، اندیشه سرخاستن و فروافتادن تمدن‌ها که با تباهی گرفتن و فساد پذیرفتن یکی، دیگری نیرو می‌گیرد و قد بر می‌افرازد - نظریه‌ای که پس از او نزد ویکو و سپس اسپنگلر^۱ و دیگران می‌یابیم.

اینهاست مثنی از اندیشه‌های برجسته کتاب گفتارها. اما اندیشه‌های گوناگون دیگری نیز در آن هست. بدینسان، آنچه در شهریار به زبانی فشرده بیان می‌شود در گفتارها گسترش می‌یابد و شاخه می‌گیرد و شور و شتاب شهریار در گفتارها به آرامش و ترازمندی می‌گراید. شهریار دستورنامه قدرت برای حکومت است، اما گفتارها فلسفه یگانگی انداموار دولت را پیش می‌کشد و بنیاد فلسفی دولت را طرح می‌کند که از نظر جامعه و فرهنگ مدرن اهمیتی بی‌اندازه دارد و بدینسان

اندیشهٔ ماکیاوللی پشتاز همهٔ روزگاران پسین می‌شود . به گفتهٔ يك نویسندهٔ انگلیسی ، یعنی لرد اکتن^۱، کتاب شهریار گزارندهٔ «تمامی تاریخ پس از خود است» ، زیرا ماکیاوللی دستورنامهٔ قدرتی را می‌نویسد که پس از آن هر دولت ملی یا دولت‌ملت دانسته و نادانسته ، خواسته و ناخواسته ، بنا بر آن عمل می‌کند .

به همین دلیل است که آوازهٔ ماکیاوللی از زمان زندگی وی در اروپا پراکنده می‌شود و اندیشه‌های وی در سده‌های پسین بسیاری از نویسندگان و اندیشه‌وران و سیاستمداران اروپائی را به خود مشغول می‌دارد .

نخستین عامل در بدنام کردن ماکیاوللی و ماکیاوللیسم یورشی بود که کلیسا به جنبش دین‌پیرائی^۲ آورد ، یعنی حرکتی که در تاریخ اروپا «به ضد دین‌پیرائی» نامدار است . هنگامی که کلیسا تیغ خود را برای دین‌پیرایان تیز کرد ، در پی یافتن کسی بود که نمادی از اندیشهٔ گیتیانه^۳ باشد و آموزه‌های وی را در برابر آموزه‌های اخلاقی دین قرار دهد و آنچه را که می‌جست به آسانی در نوشته‌های ماکیاوللی یافت . در عین حال ، این نماد می‌توانست وسیله‌ای باشد برای بدنام کردن روش‌هایی که برای برپا کردن و استوار کردن دولت‌ملت‌های نو بنیاد اروپائی در پیش گرفته شده ، زیرا که این قدرت‌های نو بنیاد تهدیدی بزرگ برای قدرت کلیسا بودند . دولتمردان کلیسا که نخست شهریار را پسندیده بودند ، اندك-اندك آن را به فراموشی سپردند و سرانجام در ۱۵۵۷ ، يك نسل پس از مرگ ماکیاوللی ، کتاب وی را در فهرست کتاب‌های ناروا (ممنوع) قرار دادند . اما نکتهٔ خنده‌آور این بود که در آن دوران پاپ‌ها ، که پادشاهی کلیسایی به راه انداخته بودند، در عمل همانگونه پیرو اندیشه‌های ماکیاوللی بودند که پادشاهان غیر کلیسایی ، تا آنجا که دلایل کشت و کشتارها و جنگ‌های مذهبی خود را از خلال کتاب‌های ماکیاوللی بیرون می‌کشیدند .

1. Lord Acton

۲. Reformation جنبشی که در سدهٔ شانزدهم برای احیای دین مسیح و رها کردن آن از فساد کلیسا در گرفت و کسانی چون لوتر و کالون پیشروان آن بودند . بر اثر آن مذهب

3. secular

پروتستان در مسیحیت پدید آمد .

در انگلستان نام ماکیاوولی در دوره الیزابت، یعنی نیمه دوم سده شانزدهم، و در ادبیات شکوفای آن بر سر زبان‌ها بود، چنانکه پژوهنده‌ای چهارصد بار نام ماکیاوولی را در آثار این دوران یافته است. بویژه در نمایشنامه‌نویسی پر رونق این دوران ماکیاوولی به صورت‌های گوناگون پدیدار می‌شود. نویسندگان بزرگ این دوره همچون وبستر^۱، ماسینگر^۲، فورد، بن جانسن^۳، و شکسپیر، همگی شیفته آن بودند که نیرنگ‌بازی زیرکانه و خیانت‌پیشگی و شکاف میان ظاهر آراسته و باطن بدخواه را نمایش دهند و این‌ها همه برچسب ماکیاولیسم داشت. در خیال نویسندگان دوران تیودور^۴، نام ماکیاوولی نماد تبه‌گنی و فساد بی‌پایان ایتالیای دوره رنسانس بود؛ و چه بسا بر اثر نفوذ کلیسا و صحنه نمایش بود که ماکیاوولی در ذهن عامه با شیطان یکی انگاشته شد. اما نکته شگفت آنست که در انگلستان روزگار تیودور کمتر کسی نوشته‌های ماکیاوولی را خوانده بود. کتاب گفتارها تا ۱۶۳۶ و شهریار تا ۱۶۴۰ به انگلیسی ترجمه نشده بود، و دانش انگلیسیان درباره ماکیاوولی از کتابی سرچشمه می‌گرفت که نویسنده‌ای به نام ژانتیه^۵ به زبان فرانسه و با عنوان ضد ماکیاوولی^۶ نوشته بود. این نویسنده در آن کتاب کوششی برای شناساندن ماکیاوولی نکرده بود، بلکه آنچه را که دلخواهش بود به وی نسبت داده بود تا از وی نمادی از شرارت بسازد. و هنگامی که کتاب‌های ماکیاوولی به انگلیسی ترجمه شد، آن چهره شیطانی از ماکیاوولی ساخته و پرداخته شده و زدودنی نبود. باری، درام انگلیسی برای «نقاب بر گرفتن» از چهره حیوانی که نامش انسان است به چنین نمادی نیازمند بود و سخت بدان چسبید. اما تنها از این جانب نبود که بر ماکیاوولی می‌تاختند، بلکه پادشاهان سده‌های هفدهم و هجدهم اروپا نیز که قدرت مطلق به چنگ آورده بودند، ماکیاوولی را از حمله‌های خود بی‌بهره نمی‌گذاشتند. تسلسله‌ای دراز از مستبدان، چه نیکوکار چه سیاهکار، را شاگردان ماکیاوولی^۷ نامیده‌اند و گفته‌اند که اینان شیر اندیشه‌های ماکیاوولی را از

1. Webster 2. Massinger 3. Ben Johnson 4. tudor
5. Gentillet 6. Anti Machiavel 7. Machiavellistae

پستان مادر نوشیده‌اند. در آن روزگار ماکیاواللی چنان بدآوازه شده بود که هرگاه می‌خواستند پادشاهی را بدنام کنند، می‌گفتند که وی براساس دستور نامهٔ ماکیاواللی فرمانروائی می‌کند. شیرینتر از همه کار فریدریش بزرگ، پادشاه پروس، بود که در جوانی ردیه‌ای بر ماکیاواللی نوشت. اما چنانکه کردار وی پس از آن نشان داد، ماکیاواللی گناهی جز آن نداشته که پرده از کار مستبدان نیکوکار بخوبی برداشته و نقاب از چهرهٔ ایشان برگرفته و راز ساز و کار (مکانیسم) قدرت و فرمانروائی را آشکارا کرده است. این ولتر بود که آن شاهزاده را به نوشتن چنان کتابی برانگیخت، اما اشاره‌ای که در خاطراتش به فریدریش دارد، سخت ظریف است:

«اگر ماکیاواللی شاهزاده‌ای را به شاگردی می‌پذیرفت، نخستین رهنمودش به وی آن می‌بود که کتابی بر ضد ماکیاواللیسم بنویسد.»

اما اگر ماکیاواللی در «روزگار عقل»، یعنی سدهٔ هجدهم، دستاویزی برای بدنام کردن بود، در سدهٔ نوزدهم، یعنی روزگار ملت باوری نوین، وی را از نو بازیافتند و در عالم اندیشه بر جایگاه سزاوار خود نشاندند. در این دوران بود که ماکیاواللی لیبرال، ماکیاواللی دموکرات، و ماکیاواللی میهن پرست کشف شد. اندیشه‌ورزان آلمانی پیش و پس از جنگ های ناپلئونی ماکیاواللی را بازیافتند و دانشوران در پیشگاه وی سر فرود آوردند و آنگاه موجی از بازخوانی ماکیاواللی همه جا را گرفت. پیشرو این جنبش فیثنه بود که در فصلی از کتاب نامدار خطاب به ملت آلمان به تحلیل ماکیاواللی پرداخت. و هگل به پیروی از ماکیاواللی پرستش دولت را بنیاد نهاد و گفت که «سیر تاریخ جهان فارغ است از اخلاق و نکوهش و داد.» و در ایتالیا نیز پیشروان جنبش ملی، ماکیاواللی را پیشرو اندیشهٔ آزادی ملی و بنیانگذاری دولت ملی شمردند. آلمانی‌ها از وی مفهوم «دلیل سیاسی»^۱ را آموختند، یعنی توجیه هر کردار دولت به «دلیل سیاسی»، و در زمینهٔ سیاست خارجی اصل «سیاست واقع‌بینانه»^۲ را.

بازیافت ماکیاواللی در کشوری پس از کشور دیگرگوئی اثری جادویی در

انگیزش انرژی‌های نهفته ملی و حتا بهبودخواهی (رفورمیسم) سیاسی داشته است . از جمله برای جنبش‌های جمع‌باورانه^۱ اخیر نیز وی چهره‌ای انگیزاننده بوده است . «بولشویک قدیمی» ، کامنف^۲، در رژیم شوروی گزیده‌ای از نوشته‌های ماکیاوولی را با پیشگفتاری مهرآمیز نشر کرد که بعد ها در دادرسی‌های کذائی سندی علیه وی شد . موسولینی نیز پیشگفتاری بر نشری از شهریار نوشت ، و نیز از زبان هیتلر گفته‌اند که وی ماکیاوولی را در ردهٔ واگنر از کسانی می‌شمرد که در اندیشه‌های وی اثر کرده‌اند و همیشه نسخه‌ای از شهریار را بر بالین داشته است .

برای مطالعهٔ بیشتر درباره فلسفهٔ سیاسی ماکیاوولی کتاب‌های زیر به خوانندگان فارسی‌زبان سفارش می‌شود :

افسانهٔ دولت ، از ارنست کسیرر ، ترجمهٔ نجف دریابندری ، انتشارات خوارزمی .

خداوندان اندیشهٔ سیاسی ، از مایکل فاستر و و. ت. جونز ، جلد اول قسمت دوم و جلد دوم قسمت اول ، ترجمهٔ علی رامین و جواد شیخ الاسلامی ، انتشارات امیرکبیر .

بنیاد فلسفهٔ سیاسی در غرب ، حمید عنایت ، انتشارات دانشگاه تهران .

شہریار

نامه‌ای از نیکولو ماکیاوللی به پیشگاه لورنتسو دی پیرو د مدیچی

رسم بر آنست که برای خوشایند خاطر شهریار، هر کس آنچه را که به گمانش گرانباترین چیز است با مایهٔ خشنودی خاطر شهریار می‌شمرد، به پیشگاه آورد. ازینرو همواره اسب و جنگ افزار و جامهٔ زربفت و گوهرها و زیورهای گرانبها به خدمت شهریار پیشکش می‌کنند که درخور پایگاه والای وی است. این بنده نیز بر آنست که برای نمایاندن بندگی خویش چیزی به پیشگاه شهریار فراز آورد و در میان همهٔ دارائی خود ارجمندتر و گرانباتر از توشهٔ معرفتی که در بارهٔ کردار مردان بزرگ اندوخته، نیافته است که دستاورد آشنائی دیرینهٔ وی با کار روزگار و پژوهش پیوسته در آثار روزگار باستان است. و فشردهٔ این همه را پس از باریک اندیشی‌ها و موشکافی‌های بسیار در دفتری گرد آورده که اکنون به پیشگاه شهریار عرضه می‌دارد.

اگر چه این اثری نیست درخور آن آستان، اما با دلگرمی به بنده‌نوازی شما بسی امید است که پسندیده افتد؛ زیرا کدام هدیه به از آن که شما را فرصتی فراهم آید تا آنچه را به سالیان دراز و با به سربردن رنج و خطرهای بسیار آموخته‌ام، در اندک زمانی دریابید. و من، نه چنانکه رسم بسیاری از نویسندگان است، این کتاب را به زیور عبارت‌های آهنگین آراسته‌ام، نه از واژه‌های گرانسنگ انباشته‌ام و نه هیچ صناعتی و زیب و زیوری نابکار در کار آورده‌ام؛ زیرا چشمداشت من آنست که این کتاب پسند خاطر نیفتد مگر از برای دربرداشته‌ها و گرانمایگی

و نیز امید است این را گستاخی نشمرند اگر که مردی ناچیز و فروپایه جسارت ورزد و درباب کار و نهاد شهرباری سخن آغازد؛ زیرا همچنان که برای طرح ریزی چشم انداز کوه‌ها و بلندی‌ها می‌باید در پستی‌ها و جلگه‌ها جای داشت و برای نظر کردن در جلگه‌ها بر بلندی کوه‌ها، برای دریافت نهاد مردم نیز می‌باید شهریار بود و برای دریافت نهاد شهریاران از مردم .

ازینرو، امید است که این هدیه ناچیز با همان نیتی که این بنده در سردارد، در آن درگاه پذیرفته آید؛ و اگر نیک در آن بنگرند و دراندیشند، خواهند دید که مرا آرزوئی جز آن در سر نیست که شهریار بدان جایگاهی رسد که سزاوار بخت بلند و طبع ارجمند اوست؛ و اگر روزی از آن اوج عزت نظری بر این فرودست افکند خواهد دید که این بنده چه ناسزاوار گرفتار چنگال بخت ناسازگار است .

فصل یکم

پادشاهی‌ها بر چند گونه‌اند و شیوه‌های فراچنگ آوردنشان

همه کشورها، همه فرمانروائی‌هایی که بشر تا کنون در سایه‌شان زیسته است، یا جمهوری بوده‌اند یا پادشاهی. پادشاهی‌ها یا پدر در پدر به ارث رسیده‌اند یا نوبنیادند. نوبنیادها یا یکسره نوبنیادند، چنانکه پادشاهی فرانچسکو اسفورتسا در میلان، یا پاره‌ای هستند پیوندانیده به قلمرو موروثی پادشاه و فراچنگ آمده او؛ چنانکه پیوند پادشاهی ناپل با پادشاهی اسپانیا اینگونه بود. قلمروهایی که اینچنین فراچنگ می‌آیند یا به زندگی در سایه پادشاه خو گرفته‌اند یا به زندگی آزادانه؛ و شهریار آن‌ها را به تیغ خود گرفته است یا به تیغ دیگران، یا آنکه به یاری بخت یا کاردانی فراچنگ آمده‌اند.

فصل دوم

در باب پادشاهی‌های موروثی

اکنون در باب جمهوری‌ها سخنی نخواهم گفت، زیرا در جای دیگری بشرح از آن‌ها سخن گفته‌ام و اینجا تنها به پادشاهی‌ها خواهم پرداخت و همانگونه که

گذشت ، دربارهٔ چگونگی فرمانروائی بر آن‌ها و پاسداری از آن‌ها سخن خواهیم‌راند .
 نخست باید گفت که پاسداری از پادشاهی‌های موروئی که مردمش به پادشاهی
 يك خاندان خو گرفته‌اند بسی آسانتر است تا پاسداری از پادشاهی نوبنیاد . در چنان
 پادشاهی‌ها اگر سنت‌های نیاکان محترم داشته شود و گره‌ها به سرانگشت کاردانی
 گشوده شود ، نگاهداشت پادشاهی برای شهریاری که از خرد بهره‌ور باشد چندان
 دشوار نیست ، مگر آنکه نیروئی زور آور نابهنگام وی را از تخت فروکشد ؛ و
 اگر پادشاهی اینگونه نیز تاج و تخت را از دست دهد ، هرگاه که بر ربایندهٔ تاج
 و تخت وی گزندى رسد ، باز آن را فراچنگ تواند آورد .

برای مثال در ایتالیا ، امیر (دوک) فرارا^۱ اگر خود و خاندانش دیری بر آن
 خطه فرمان نرانده بودند هرگز نمی‌توانست تاخت و تاز و نیزبان را در ۱۴۸۴ و
 تاخت و تاز پاپ یولیوس را در ۱۵۱۰ برتابد . زیرا شهریاری که پادشاهی را به
 ارث برده است نیازی ندارد که مردم را بیازارد و سببی نیز برای آزار مردم نیست ؛
 و ازینرو مردم وی را دوستر دارند . و اگر دست به بیدادگری‌های نابجا نزنند
 فرمانگزارانش بطبع با وی برسر مهر خواهند بود و دیربگی و پایداری سلطنتش
 خاطرهٔ نوشدن پادشاهی و انگیزهٔ نوکردن آن را از ذهن‌ها خواهد سترد ، زیرا
 کدام زیر و زبر شدنی است که راه را بر زیر و زبر شدن‌های دیگر نمی‌گشاید ؟

فصل سوم

در باب پادشاهی‌هایی که از پیوستن چند قلمرو به یکدیگر پدید می‌آیند

و اما در پادشاهی‌های نوبنیاد است که دشواری‌ها پدید می‌آید . نخست در
 قلمروی که بتازگی به يك کشور پیوسته و ازین پیوستگی قلمرو تازه‌ای پدید آمده

باشد که می‌توان آن را آمیزگاران (ترکیبی) نامید . در چنین کشوری آشوب‌هایی پدید می‌آید که پادشاهی‌های نوبنیاد ناگزیر همیشه با آن‌ها روبه‌رو هستند . و چنان است که مردم به امید روزگاری بهتر [وبه باری فرمانروای کشوری دیگر] فرمانروای خود را به دست خود به زیرمی‌کشند و این امید ایشان را برمی‌انگیزد که برای برانداختن فرمانروای خود دست به سلاح ببرند . اما این خیالی بیش نیست ، زیرا سپس به آزمون درمی‌یابند که روزگارشان از بدتر شده است . این امر پیامد يك اصل بدیهی و جبر همیشگی است ؛ و آن اینکه ، شهریار تازه می‌باید بر مردمانی که وی را به شهریاری برداشته‌اند مهار زند و بر سرشان سربازان خویش را بگمارد و بارهای بسی‌شمار بر گردهٔ ایشان نهد که هر سرزمین نوگشوده می‌باید ناگزیر بدان‌ها تن سپارد . بدینسان ، همهٔ آنان که هنگام دستیابی بدان سرزمین از شما آزار دیده‌اند دشمنانتان خواهند شد و به دوستی کسانی که شما را در این کار یابوری کرده‌اند پشنگرم نتوانید بود ، زیرا ایشان را آنسان که خود چشم دارند ، کامروا نتوانید کرد ؛ و نیز به سبب وامی که از ایشان به گردن دارید برایشان بسیار سخت نمی‌توانید گرفت ، چرا که کشورگشا ، هر اندازه هم که سپاهی نیرومند داشته باشد ، باز از نیکخواهی مردم بومی بی‌نیاز نتواند بود . به همین دلیل بود که لوئی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، میلان را زود به چنگ آورد و زود از دست داد . بار نخست برای بیرون راندن وی نیروهای لودوویکو^۱ از عهدهٔ این کار برآمدند ، زیرا همان مردمانی که دروازه‌ها را به روی لوئی گشوده بودند ، چون خیال خود را خام و آرزوهای خود را بر باد رفته یافتند ، بدکرداری‌های این شهریار تازه را برنافتند . بی‌گمان ، سرزمین‌های شورشی اگر دوباره به چنگ آیند ، بار دیگر چندان آسان از کف نخواهند رفت ؛ زیرا شهریار با بهره‌گیری از این فرصت و بهانه کردن شورش ، سرکشان را کیفر خواهد داد و آنانی را که خیالی در سر داشته باشند برجای خود خواهد نشاند و جاهای آسیب‌پذیر را استوار خواهد کرد . بدینسان ، بار نخست برای بدر آوردن میلان از چنگ فرانسه همین بس بود که امیر لودوویکو

در مرزها هیاهویی به پا کند؛ اما بار دوم می‌بایست جهانی بر فرانسه بشورند تا لشکرهايش را درهم شکنند و از ایتالیا بیرون رانند، که سبب‌های آن را پیش از این برشمردیم.

باری، فرانسه هر دو بار میلان را از کف داد. دلیل‌های کلی بار نخست را باز گفتیم؛ حال به دلیل‌های بار دوم می‌پردازیم تا ببینیم پادشاه فرانسه، یا هر که به جای او می‌بود، برای نگاهداشت سرزمین‌هایی که گشوده است می‌بایست در پی کدام چاره می‌بود تا به چنین سرانجامی دچار نیاید.

نخست باید دید که سرزمین نوگشوده‌ای که به يك کشور کهن پیوندانیده می‌شود، آیا سرزمینی است همجنس و همزبان با آن کشور یا نه. اگر چنین باشد کار چندان دشوار نیست، بویژه اگر که آن مردم به آزادی و خودسالاری خو نگرفته باشند. برای آرام نگاه داشتن این مردم کاری جز کوتاه کردن دست خاندانی که بر ایشان فرمانروائی داشته نمی‌باید کرد. در دیگر امور تا زمانی که کسی را با آئین زندگی ایشان کاری نباشد و میان راه و رسم‌ها چندان فرقی نباشد، مردم به آرامی با یکدیگر سر خواهند کرد، چنانکه در پروتانی^۱ و بورگونی^۲ و گاسکونی^۳ و نورماندی^۴ دیده شده است که دیری بخشی از پادشاهی فرانسه بوده‌اند. میان ایشان اگرچه زبان اندکی ناهمگون است، اما راه و رسم زندگی همانند است و مردم به آسانی می‌توانند با یکدیگر سر کنند. کسی که چنین سرزمین‌هایی را بگشاید برای نگهداشتنشان می‌باید دو نکته را به خاطر داشته باشد: یکی، از میان برداشتن خاندان فرمانروای پیشین؛ دوم، دست نزدن به قوانین و مالیات‌ها. آنگاه چندی نخواهد گذشت که این سرزمین نیز با سرزمین اصلی هم‌معنا خواهد شد.

اما اگر کشورهای فراچنگ آمده را زبان‌ها و رسم‌ها و قانون‌های گوناگون باشد، دشواری‌ها پدید خواهد آمد و نگاهداشت آنها جز به یاری بخت و همت بلند ممکن نخواهد بود. و یکی از بهترین و کارگرت‌ترین چاره‌ها آنست که گشاینده چنان کشوری خود در آن به سر برد. چنین کاری کشور تازه گشوده را درامانتر و

1. Bretagne

2. Bourgogne

3. Gascogne

4. Normandie

پایداریتر خواهد داشت ؛ و این همان کاری بود که ترکان در یونان کردند . پادشاه ترك ، گذشته از همه کارهای دیگر که کرد ، اگر در آنجا منزل نمی گزید ، هرگز نمی توانست آن کشور را نگاه دارد . زیرا کسی که در محل باشد هر آشوبی را زیر چشم خواهد داشت و پیش از آنکه آشوب دامنه گیرد آن را سرکوب خواهد کرد ؛ اما آن که دور است آنگاه خبردار خواهد شد که کار از کار گذشته است . افزون بر این ، آن سرزمین از غارت لشکریان درامان خواهد بود و رعایا نیز خشنود خواهند بود که به پادشاه دسترس دارند . و اگر خیالی دیگر در سر داشته باشند از او هراسان خواهند بود . و هرگاه کسی خیال تاختن بدانجا را داشته باشد بیشتر اندیشه خواهد کرد . کوتاه سخن آنکه ، تا زمانی که پادشاه در آنجا خانه دارد چنان سرزمینی را بسختی می توان از چنگ وی بدر آورد .

يك چاره بهتر برپا کردن یکی- دو کوچ نشین است که راهگشا به آن سرزمین باشد ، و گرنه همواره می باید سپاهی گران از سواره و پیاده در آنجا داشت . برپا کردن کوچ نشین هزینه چندان در بر ندارد و شهریار می تواند بی آنکه چیزی چندان از خود مایه بگذارد آن ها را برپا و نگاهداری کند . و در این کار تنها کسانی زیان خواهند دید که زمین و خانه هایشان را ستانده اند و به جانشینان تازه سپرده اند . اینان نیز که جز مشتی مردم بینوا و پراکنده نیستند ، کاری از دستشان برنخواهد آمد . دیگران نیز که زبانی ندیده اند به آسانی آرام خواهند گرفت و این ترس نیز در دلشان خواهد بود که اگر خطائی از ایشان سرزند چه بسا به همان بلائی دچار آیند که آن گروه دچار آمده اند ، یعنی دار و ندارشان را بستانند . بنابراین ، کوچ نشین ها چندان هزینه ای در بر ندارند و وفادارترند و کم آزارتر . آزاردیدگان نیز ، چنانکه گفتیم ، کاری از دستشان برنخواهد آمد ، چرا که پراکنده اند و بینوا . و اینجا باید افزود که مردم را یا باید نواخت یا فرو کوفت ، زیرا کین زخم های کوچک را توانند ستاند اما زخم های گران را پاسخ نتوانند گفت . ازینرو ، زخمی که می زنیم

۱ . مراد ترکان عثمانی هستند که پس از درهم شکستن امپراتوری ییزانس (۱۲۵۳) ، پایتخت آن ، قسطنطنیه ، را پایتخت خود قرار دادند .

می‌باید چنان زخمی باشد که بیم کینجوئی در پی نداشته باشد .

و اما اگر به جای برپا کردن کوچ نشین‌ها سپاهیان را بدانجا بفرستند ، هزینه‌ها سر به آسمان خواهد زد و تمامی درآمد آنجا را می‌باید خرج سپاهیان کرد ، چندانکه به جای سود زیان به بار خواهد آمد. با این کار مردم بسی بیش رنجیده خاطر خواهند شد ، زیرا از جا به جا شدن سپاهیان همه آزار می‌بینند و همه دشمن می‌شوند ، آنهم دشمنانی زخم‌خورده اما برجای مانده درخان و مان خویش ، که می‌توانند گزند رسانند . ازینرو ، چنین شیوه‌ای همان اندازه زیانبار است که برپا کردن کوچ - نشین‌ها پرسود .

باری ، شهریاری که ملکی در کف دارد که با قلمرو اصلی او ، از جنبه‌هایی که برشمردیم ، ناهمگون است ، می‌باید خود را راهبر و پشتیبان دولت‌های کوچکتر همسایه نشان دهد و بکوشد تا از توان قدرتمندتران بکاهد و به هیچ‌روی نگذارد که دولت بیگانه‌ای هم‌تراز با او پای به آن ناحیه بگشاید ، زیرا چه بسا که ناخشنودان ، از سر جاه‌طلبی بسیار یا از سر ترس ، راهنمای آن دولت به درون شوند ، چنانکه دیده شده است . راهنمای رومیان به یونان ، آیتولیان^۱ بودند و هر جا که رومیان پاگشودند راهنمای ایشان بومیان بودند . قاعده اینست که هرگاه بیگانه‌ای قدرتمند پا به سرزمینی بگشاید ، قدرت‌های کوچکتر ، به سبب بی‌زاری از قدرتی که بر آنان فرمانرواست ، به هواداری بیگانه برمی‌خیزند . ازینرو ، برانگیختن این دولت‌های کوچک به هواداری خود چندان دشوار نیست ، زیرا همگی بزودی بر گرد او حلقه می‌زنند . تنها باید نگران آن بود که هیچ‌یک از آنها بیش از آنچه باید قدرت و اختیار به دست نیاورند . آنگاه به نیروی خود و پشتیبانی دیگران می‌توان قدرتمندتران را به آسانی فروکشید و خود بکه‌تاز میدان آن سرزمین شد . و هر که از عهده این کار برنیاید بزودی آنچه را که به دست آورده از کف خواهد داد و اگر از دست نیز ندهد به درد سرها و دشواری‌های بی‌شمار دچار خواهد آمد .

رومیان این اصول را در سرزمین‌هایی که می‌گرفتند باریک‌بینانه به کار می‌بستند ، یعنی کوچ‌نشین‌ها را برپا می‌داشتند و دل‌قدرت‌های کوچک را به دست می‌آوردند بی‌آنکه بر قدرتشان بیفزایند ، و قدرتمندان را فرو می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند هیچ قدرت بیگانه بدانجا راه یابد . سرزمین یونان نمونه خوبی از آن است . رومیان در آنجا آخابائیان^۱ و آیتولیان را نواختند ، اما پادشاهی مقدونیه را سرکوب کردند و آنتیوخوس^۲ را بیرون راندند . فرمانبرداری آخابائیان یا آیتولیان نیز هرگز سبب نشد که به ایشان اجازه دهند تا بر قدرت خویش بیفزایند . با فیلیپوس^۳ نیز ، که ایشان را به همدستی فرا می‌خواند ، پیمان بستند مگر آنکه نخست وی را خوار کردند . نفوذ آنتیوخوس نیز هرگز سبب نشد که به او رخصت فرمانروائی بر یونان را دهند . رومیان درین باره‌ها همواره چنان می‌کردند که درخور فرمانروایان خردمند است ؛ یعنی ، نه تنها گرفتاری‌های کنونی را چاره می‌کردند که در اندیشه گرفتاری‌های آینده نیز بودند و با همه توان خویش در چاره کردن آن‌ها می‌کوشیدند . گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند چاره کردنشان آسان است ؛ اما اگر بگذارند گرفتاری‌ها رخ نمایند ، آنگاه هیچ داروئی کارگر نخواهد افتاد ، زیرا که آن درد درمان ناپذیر شده است . چنانکه پزشکان در باب تب لازم می‌گویند ، در آغاز بیماری درمان آسان است اما بازشناختن آن دشوار ؛ و چون چندی گذشت و بیماری شناخته و درمان نشد ، بازشناختن آن آسان است اما درمان آن دشوار . همچنین است در کار کشورداری . اگر دردها را پیشاپیش ببینند آن‌ها را بزودی چاره می‌توان کرد (و این کاری است که تنها از فرمانروای خردمند بر می‌آید) ، اما اگر بهنگام شناخته نشوند و پروبال بگیرند ، روزی می‌رسد که همه آن را می‌بینند اما کسی چاره‌ای نمی‌تواند کرد . ازینرو ، رومیان گرفتاری‌ها را پیش‌بینی می‌کردند و به چاره بر می‌خاستند . و هرگز از جنگ سر نمی‌نافتند ، زیرا می‌دانستند که سرتافتن از جنگ کاری جز واپس‌افکندن آن به سود حریف نیست . ازینرو ، با فیلیپوس و آنتیوخوس در یونان به جنگ برخاستند تا این جنگ را با ایشان درخاک ایتالیا نکنند . آنان

می‌توانستند از هر دو حالت پرهیزند ، اما این کار را خوش نمی‌داشتند . و نیز وسوسهٔ «دم‌غنیمت است» ، که امروز ورد زبان فرزندگان روزگار ما است ، در ایشان در نمی‌گرفت ، بلکه سودای بهره‌گیری از دلیری و زیرکی خویش را در سر داشتند . زیرا زمان همه چیز را از پیش پای خود می‌روبد و همان اندازه آبتن خیر است که آبتن شر .

اکنون به سراغ فرانسه رویم و ببینیم آیا هیچک از آن کارهایی را که بر-
شمرديم [در ایتالیا] کرده است یا نه . من از لوئی^۱ سخن خواهم گفت نه از شارل^۲ ،
زیرا که وی درازتر در ایتالیا مانده و رفتار او را بهتر می‌توان پژوهید . و
خواهیم دید که آنچه او کرد درست خلاف رفتاری است که برای نگاهداشت
فرمانروائی خود بريك کشور بیگانه می‌باید کرد .

شاه لوئی را ونیزیان جاه‌طلب به ایتالیا کشاندند ، چرا که می‌خواستند به
دست او نیمی از لومباردیا^۳ را از آن خود کنند . مرادم آن نیست که شاه [لوئی] راه
خطا رفت ، بلکه وی در پی آن بود تا در ایتالیا پایگاهی به دست آورد ، یعنی در
جائی که هیچ هم‌پیمانی نداشت و کارهای شارل همه درها را به روی او بسته بود و
ناگزیر بود از هر جا که شده دوستانی فراهم آورد ؛ و اگر خطاهای دیگر از وی سر
نزده بود درین کار کامیاب می‌بود . لوئی با به‌چنگ آوردن لومباردی پایگاهی را که
شارل از کف داده بود باز به کف آورد . جنووا^۴ در برابر وی تسلیم شد ؛ فلورانس^۵
با وی یار شدند ؛ مارکی مانتووا^۶ ، دوک فرارا^۷ ، خاندان بنتی‌ولیو^۸ ، کتس‌فورلی^۹ ،
سالاران فابنتسا^{۱۰} ، پزارو^{۱۱} ، ریمینی^{۱۲} ، کامرینو^{۱۳} ، پیومبینو^{۱۴} ، و شهروندان لوککا^{۱۵} ،
پیزا ، سی‌یه‌نا^{۱۶} همه دست دوستی به سوی او دراز کردند . حال ، نوبت ونیزیان
بود که مزهٔ شتابکاری خود را بچشند ، چرا که برای به دست آوردن دو شهر در
لومباردی ، دو سوم خاک ایتالیا را به دست شاه [فرانسه] سپرده بودند .

۱. Louis ، مراد لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه است . ۲. Charles ، مراد شارل هشتم

پادشاه فرانسه است . 3. Lombardia 4. Genoa 5. Mantova

6. Bentivoglie 7. Forli 8. Faenza 9. Pesaro 10. Rimini

11. Camerino 12. Piombino 13. Lucca 14. Siena

اکنون بنگرید که شاه اگر آن اصولی را که باز گفتیم به کار می‌بست و همهٔ هواداران خود را در امان می‌داشت ، چه آسان می‌توانست پایگاه خود را در ایتالیا نگاه دارد . این هواداران که شمارشان بسیار بود ، کم‌توان بودند و هراسان ؛ برخی هراسان از کلیسا و برخی از ونیزیان . از اینرو ، ناگزیر باوی می‌ماندند و به دست ایشان می‌توانست به آسانی خود را از دستبرد آنانی که هنوز قدرتی داشتند ، در امان دارد ، اما [لوئی] تازه پای به میلان گشوده بود که خلاف این کرد و به یاری پاپ آلکساندر شتافت تا وی [ولایت] رومانی را به چنگ آورد ، شاه نمی‌دانست که با این کار پایهٔ کار خود را سست می‌کند و هوادارانش و نیز آنانی را که بدو پناهیده‌اند از خود می‌رماند ، و آنگاه با افزودن اینهمه توانائی مادی بر توانائی روحانی کلیسا ، به آن چنین مایه‌ای از قدرت می‌بخشد . این خطای نخستین خطاهای دیگر نیز از پی آوردن تا بدانجا که برای پایان بخشیدن به بلندپروازی‌های آلکساندر و پیشگیری از دستیابی او به توسکانا^۱ ، ناگزیر از آن شد که خود پای به خاك ایتالیا بگذارد . گوئی قوی‌دست کردن کلیسا و رماندن هواداران از خویش بس نبود که به این خطا نیز دست یازید . وی که خواهان به چنگ آوردن پادشاهی ناپل بود ، آن را میان خود و پادشاه اسپانیا بخش کرد . لوئی تا آن زمان یکه‌تاز میدان ایتالیا بود ، اما با این کار پای حریفی را به میدان گشود که می‌توانست پشت و پناهی برای بلندپروازان و ناخشنودان باشد . وی می‌توانست در ناپل پادشاهی را که دست‌نشانده‌اش بود بر جای نگاه دارد ، اما به جای آن کسی را بر تخت نشاند که توانست او را از آنجا بیرون راند .

آرزومندی براستی چیزی است طبیعی و همگانی ، و اگر کسی در آرزوئی کامیاب شود در خور ستایش است نه نکوهش . اما اگر کسی نتواند به آرزوئی برسد و باز به هر بهائی در طلب آن باشد ، سزاوار نکوهش است . فرانسه اگر می‌توانست به نیروی خود به ناپل بتازد می‌بایست چنین می‌کرد ، و اگر نه نمی‌بایست آن را به دو بخش کند ؛ و اگر بخش کردن لومباردی میان خود و ونیز

بجا بود ، زیرا که پایگاهی برای او در ایتالیا فراهم می‌آورد ، بخش کردن ناپل درخور نکوهش است ، زیرا نیازی به آن نبود .

بدینسان ، لوئی پنج خطا به جای آورد : دولت‌های کوچکتر را نابود کرد ؛ بر توان دولتی افزود که هم اکنون در ایتالیا قدرتی داشت ؛ پای بیگانه‌ای بسیار نیرومند را بدانجا گشود ؛ خود در ایتالیا منزل نکرد ؛ و کوچ‌نشین‌هایی در آنجا برپا نکرد . با اینهمه ، این خطاها چه بسا تا زمانی که وی زنده بود بدو زیانی نمی‌رساند اگر به خطای ششمین دست نمی‌یازید ، و آن دست‌اندازی به قلمرو ونیزیان بود . وی اگر دست کلیسا را قوی‌نساخته و پای اسپانیا را به ایتالیا نگشوده بود ، فرو کوفتنِ ونیزیان کاری خردمندانه و ضروری بود . اما با آن کارها این يك سزاوار نبود ؛ زیرا تا زمانی که ونیزیان قدرتمند بودند هرگز نمی‌گذاشتند کسی خیال دستیابی به لومباردی را در سر داشته باشد . و البته عزم ونیزیان تا زمانی بر جای بود که خود بر لومباردی دست داشتند و دیگران هم نمی‌خواستند [بخش فرانسوی] لومباردی را از فرانسه بگیرند و به ایشان بپارند و نیز دل آن را نداشتند که هم با فرانسه درافتند هم با ونیز .

اگر بگوئید لوئی رومانی را از آنرو به‌آلکساندر سپرد و پادشاهی ناپل را به اسپانیا که از جنگ پرهیزد ، بنا به آنچه گذشت خواهم گفت که پرهیز از جنگ هرگز نمی‌باید مایهٔ برهم‌خوردن نقشه‌ها شود ، زیرا از جنگ‌گزیری نیست و چه بسا واپس افتادن آن به سود حریف باشد . و اگر بگویند که شاه با پاپ پیمان بسته بود که وی را در آن کار یاری کند تا پاپ نیز همسر او را طلاق دهد و به روآن^۱ مقام کاردینالی ببخشد ، آنجا به این نکته پاسخ خواهم گفت که به موضوع عهد و وفای شهریاران و شیوهٔ پایبندی ایشان بدان ، پردازم .

بدینسان ، شاه لوئی لومباردی را از آنرو از دست داد که هیچیک از آن اصولی را که دیگران برای گرفتن سرزمینی و نگاه‌داشتن آن به کار می‌برند ، به کار نبست . و این امر بدیهی است و جای شگفتی نیست . من در نانت^۲ در این باب با روآن

سخن گفتم ، آن زمان که والتینو (و این نامی است که مردم به جزاره بورجا ، پسر پاپ آلکساندر ، داده‌اند) به رومانی لشکر کشیده بود . هنگامی که کاردینال روآن با من گفت که ایتالیاییان از جنگ چیزی نمی‌دانند ، من در پاسخ گفتم که فرانسویان نیز از سیاست هیچ نمی‌دانند ، و گرنه نمی‌گذاشتند کلیسا چنین قدرتمند شود . در ایتالیا دیدیم که فرانسه چگونه اسباب قدرتمندی کلیسا و اسپانیا را فراهم کرد و این دو چگونه اسباب درهم شکستن فرانسه را فراهم آوردند . از این يك حکم کلی برمی‌آید که همواره درست است یا کمتر نادرست از کار در می‌آید ، و آن اینکه هر که اسباب قدرتمندی دیگری را فراهم کند اسباب پیچارگی خود را فراهم کرده است ، زیرا آن اسباب قدرتمندی را یا با حيله گری فراهم آورده است یا با زور و این هر دو مایه بدگمانی کسی است که [بازور دیگری] به قدرت رسیده است .

فصل چهارم

چرا در پادشاهی داریوش ، که به دست اسکندر افتاد ، پس از مرگ اسکندر مردم برجانشینان وی شوریدند

با در نظر گرفتن دشواری‌های نگاهداری از يك کشور نو بنیاد ، برخی چه بسا از این در شگفت باشند که چرا پس از مرگ اسکندر ، که در اندی سال فرمانروای تمامی آسیا شد ، در چنین قلمروی که هنوز آرام نگرفته بود ، برخلاف انتظار ، شورش رخ نداد و جانشینانش با خیال آسوده فرمانروائی کردند و جز درگیری‌هایی که میان خود از سر همچشمی‌ها و جاه طلبی‌ها داشتند ، گرفتاری دیگری پیش نیامد . پاسخ من اینست که پادشاهی‌هایی که در تاریخ از آنها یاد شده بر دو گونه اداره می‌شوند : یا به دست پادشاهی که مردم همه بندگان اویند و وزیرانش در سایه مرحمت و رخصت او در اداره پادشاهی شرکت دارند ، یا به دست شهیار و بزرگ‌زادگانی اداره می‌شود که جایگاه والای خویش را نه در سایه شهیار به دست

آورده‌اند که از نیاکانشان به ارث برده‌اند . این بزرگزادگان از خود ملك و رعیت دارند و رعایا ایشان را خداوندگار خود می‌شناسند و بطبع به ایشان مهر می‌ورزند . اما در کشورهایی که به دست يك شهریار و بندگانش اداره می‌شوند ، شهریار را اقتدار بیشتری است ، زیرا که در تمامی کشور همه سرسپرده اویند و دیگران را مردم به نام وزیر و دبیر می‌شناسند و مهری به ایشان ندارند .

نمونه این دو گونه حکومت در روزگار ما پادشاهی ترك و پادشاهی فرانسه است . بر پادشاهی ترك يك تن فرمانروایی می‌کند و دیگران همه بندگان اویند . وی کشور خود را به سنجاق‌ها^۱ بخشبندی می‌کند و به هر يك فرمانروایی می‌فرستد و آنان را به خواست خود جا به جا می‌کند . اما پیرامون شاه فرانسه را بزرگزادگانی گرفته‌اند که تبار کهن دارند و رعایانشان ایشان را می‌شناسند و بدیشان مهر می‌ورزند ؛ و هر يك را جاه و دستگاهی است که شاه نمی‌تواند از ایشان واستاند مگر آنکه خویشان را به خطر اندازد . از اینرو ، اگر کسی این دورا با هم بسنجد می‌بیند که گرفتن کشور ترك بسیار دشوار است ، اما اگر کسی آن را گرفت ، نگاه داشتن آن آسان خواهد بود . حال آنکه کشور فرانسه را از چندین جهت ، آسانتر می‌توان گرفت ، اما نگاه داشتن آن دشواری‌های بزرگ دارد .

علت دشواری دستیابی به پادشاهی ترك آنست که در آنجا امکان آن نیست که امیران محلی يك کشور گشای بیگانه را به درون فراخوانند ، و نیز ، به دلایلی که یاد کردیم ، نمی‌توان امید بست که پیرامونیان فرمانروا بر وی بشورند و به دشمن بپیوندند ، زیرا اینان سرسپرده خداوندگار خویشند و به خیانت واداشتشان بسیار دشوار است ؛ و نیز اگر خیانت کنند وجودشان سودی چندان ندارد ، زیرا ، به همان دلایلی که گفتیم ، مردم از ایشان پیروی نمی‌کنند . بنابراین ، هر که به کشور ترك بتازد می‌باید به خاطر داشته باشد که با کشوری یکپارچه رو به رو خواهد بود و می‌باید به نیروی خود پشتگرم باشد نه گسیختگی نیروی حریف . اما همینکه سلطان ترك در میدان جنگ شکست خورد و از پای درآمد و دیگر نتوانست لشکری فراهم

۱ . نام بخشبندی‌های اداری کشور عثمانی ، برابر ایالت ، در اصل گویا به معنای پرچم بوده است .

آورد ، چیزی که مایه نگرانی باشد دیگر در کار نخواهد بود ، مگر خاندان سلطان که آن نیز اگر از میان برداشته شود از کسی دیگر نمی باید هراسید ، زیرا دیگران را در چشم مردم ارجی نیست و همانگونه که هیچ کشور گشا پیش از گشودن آن کشور امیدی به یاری ایشان نمی تواند داشت ، پس از آن نیز نمی باید هراسی از ایشان به دل داشته باشد .

اما در پادشاهی هائی که حکومتی همچون فرانسه دارند ضد این رخ می دهد ، یعنی با همراه کردن یکی از بارونها می توان راه به آن کشور گشود . زیرا همیشه کسانی یافت می شوند که از وضع ناخشنودند و خواهان دگر گونی آیند . چنین کسانی می توانند ، به دلایلی که گفتیم ، دروازه های کشور را به روی شما بگشایند و راه پیروزی را هموار گردانند ، اما پس از آن چون خواستید حکومت خویش را پایدار کنید با دشواری های بی شمار رو به رو خواهید شد ، چه از سوی کسانی که به یاری شما برخاسته اند چه از سوی کسانی که سرکوب شده اند . از میان برداشتن خاندان شاهی نیز خواست شما را بر نخواهد آورد ، زیرا هنوز والاتباران هستند و می توانند سر به شورش بردارند و از آنجا که نه می توانید ایشان را خرسند کنید و نه از میان بردارید ، هرگاه فرصت فرا رسد حکومت را از چنگک شما خواهند ربود .

اکنون ، اگر در کار دولت داریوش بنگرید خواهید دید که آن نیز همانند کشور سرکان بود و بر اسکندر بود که نخست وی را درهم کوبید و کشورش را بستاند ، و چون پیروزی به دست آمد و داریوش کشته شد ، به دلایلی که بر شمردیم ، عنان دولت بی درد سر در کف اسکندر قسار گرفت . و اگر جانشینانش همبست می بودند ، بی درد سر از آن بهره مند می گشتند ، زیرا که هیچ فتنه ای جز آن که خود می انگیختند در کار نبود .

اما نگاه داشتن کشوری که سامانی همچون فرانسه دارد ، بدین آسانی نیست . چنین بود که در اسپانیا و فرانسه و یونان آنهمه شورش ها به ضد رومیان برپا شد ، زیرا که [پیش از چیرگی رومیان] هر يك از این کشورها از امیرنشین های بسیار ترکیب یافته بود و تا زمانی که یاد آنها در خاطره ها بود حکومت رومیان پایه ای

استوار نداشت و هنگامی استواری یافت که فرمانروائی ایشان پایدار گشت و نیرو گرفت و یاد آن امیرنشین‌ها به فراموشی سپرده شد . سپس ، هرگاه میان رومیان جنگی در می‌گرفت ، هر طرف به نسبت قدرتی که به دست آورده بود [در آن کشاکش] از پشتیبانی سرزمین‌های گشوده برخوردار می‌شد و از آنجا که خاندان‌های فرمانروایان پیشین از میان رفته بودند ، جز رومیان سروری برای خود نمی‌شناختند . با به خاطر داشتن این نکته‌ها ، برای ما جای شگفتی نخواهد بود اگر ببینیم که اسکندر چه آسان به فرمانروائی بر آسیا ادامه داد ، حال آنکه پورهوس^۱ و کشور- گشایانی چون او چه دشواری‌ها برای نگاه داشتن گشوده‌های خویش داشتند ؛ چه این ماجرا ربطی به کم و بیشی توانائی کشورگشا ندارد ، بلکه بسته به نوع دولتی است که بر آن سرزمین‌ها فرمانروائی می‌کند .

فصل پنجم

در باب شیوه حکومت بر شهرها یا امیرنشین‌هایی که پیش از آن با قوانین خود می‌زیسته‌اند

هرگاه کشورهای نوگشوده ، چنانکه گفتیم ، به زندگی آزادانه با قوانین خود خوگر باشند ، برای نگاهداشت آن‌ها سه راه در کار است : نخست ، ویران کردنشان ؛ دوم ، قرار دادن پایتخت در آنجا و زیستن پادشاه در آن ؛ و سوم ، آزاد گذاشتنشان برای زیستن با قوانین خود و گرفتن خراج از ایشان و نهادن گروهی بر سر کار که رابطه دوستانه را نگاه دارند . چنین حکومتی که دست‌نشانده شهریار است ، آگاه است که بدون نگاه داشتن جانب او و دوستی او پایدار نخواهد ماند و از دل و جان به هواداری وی برخواهد خاست . بنابراین ، بهترین راه گرداندن شهری که به آزادی خوگرفته است - اگر بنا نباشد که نابود شود - آنست که به دست

1. Pyrrhus

شهروندانش سپرده شود .

اسپارتی‌ها و رومی‌ها نمونه‌های آن را به دست داده‌اند . اسپارتی‌ها با گماشتن گروهی از شهروندان آتن و تیس^۱ برای دو شهر بر آن‌ها فرمان می‌راندند ، و با اینهمه آن دو را از دست دادند . اما رومیان برای نگاه داشتن کاپوا^۲ و کارتاژ^۳ و نومانسیا^۴ آن‌ها را ویران کردند و هرگز از دست ندادند . آنان می‌خواستند بر یونان کمابیش مانند اسپارتیان فرمانروائی کنند ، یعنی ایشان را آزاد گذارند تا با قوانین خود زندگی کنند ، اما کامیاب نشدند . ازینرو ، برای نگاهداشت آن سرزمین ناگزیر شهرهای بسیار را ویران کردند . و براستی برای نگاهداشت آن‌ها راهی بهتر از ویران کردنشان نیست . کسی که به سروری شهری دست یابد که به آزادی خو گرفته است و آن را ویران نکند ، اسباب سرنگونی خود را فراهم کرده است . زیرا هنگامی که اسباب شورش فراهم شود این شهر به نام آزادی و نهادهای دیرینه خویش به پا خواهد خاست ؛ چرا که نه گذشت زمان آن خاطره را به فراموشی سپرده است ، نه بهره‌ای که از فرمانروایان تازه می‌برند . شما هر اندازه هم که کوشا و دوراندیش باشید ، باز تا مردمان آن ولایت را از هم نه‌راکنده‌اید آنان نه‌آن نام را از یاد خواهند برد نه آن نهادها را . بلکه تا فرصتی یابند بدان‌ها روی خواهند کرد ، چنان که مردم پیزا کردند پس از یکصد سال که در بند فلورانسیان بودند . و اما هنگامی که شهری با ولایتی به زندگی در سایه پادشاهی خو گرفته باشد که دودمان وی بر باد رفته باشد ، این مردمان که از سوئی به فرمانبری خو گرفته‌اند و از سوی دیگر سایه پادشاه پیشین بر سرشان نیست ، نخواهند توانست از میان خود کسی را به پادشاهی برگزینند و در گرداندن خویش ناتوان خواهند بود . به این دلیل دیر تن به شورش درخواهند داد و شهریار تازه آسانتر می‌تواند دل آنان را به دست آورد و رامشان کند . اما در جمهوری‌ها مردم پرجنبش‌ترند و خشم‌آورتر و کین‌خواه‌تر ، و یاد آزادی دیرینه ایشان را آرام نخواهد نهاد . در مورد جمهوری‌ها بهترین کار یا ویران کردنشان است یا خانه کردن شهریار در آن‌ها .

1. Thebes

2. Capua

3. Carthage

4. Numantia

فصل ششم

درباب کشورهایانی گله به نیروی بازوی خود می گیرند

جای شگفتی نیست اگر که من در سخن گفتن از پادشاهی های نو بنیاد از والاترین نمونه پادشاه و دولت سخن رانم ، زیرا مردم همواره در راه هائی گام می زنند که دیگران هموار کرده اند و در کارهای خویش راه تقلید می پویند ، گرچه نمی توانند درست پا در جای پای دیگران بگذارند یا بدانجا رسند که پیشروانشان رسیده اند . خردمند آن کسی است که به راه بزرگان رود و شیوه مردان بزرگ را پی گیرد تا اگر به بزرگی نیز نرسد همتش را بزرگ شمرند ؛ و یا همچون کماندار چیره دستی باشد که برد کمان خویش را می شناسد و آنگاه که آماج دور باشد هنگام نشانه رفتن تیر را بلندتر پرتاب کند ، اما نه برای پرتاب به بلندی بل برای آنکه بر آماج نشیند .

پس ، باید گفت در دولتی نو بنیاد که پادشاهی نوحاسته پی افکنده است ، کم و بیشی دشواری های نگاهداشت دولت بستگی به توانائی پادشاه دارد . و همین که وی از میان عامه برخاسته و به پادشاهی دست یافته است حکایت از توانائی یا بلندی بخت وی دارد و آشکار است که هر يك از این دو خود می تواند کمابیش بسیاری از دشواری ها را از میان بردارد . با اینهمه ، مرد هرچه کمتر بر بخت تکیه زند پایگامی استوارتر خواهد داشت . افزون بر این ، اگر پادشاه کشورهای دیگری را نستانده باشد و ناگزیر در کشور نو بنیاد خویش خانه کند ، پایگاهش استوارتر خواهد بود .

و اما ، در میان آنانی که با تکیه بر توانائی خویش نه به یاری بخت به شهر یاری رسیده اند ، بلند پایه ترینشان ، به گمان من ، موسا و کورش و رومولوس^۱ و تسئوس^۲ و کسانی مانند ایشانند . اگرچه جای بحث درباره موسا اینجا نیست ، چرا که وی

1. Romulus

2. Theseus

جز به جای آوردن فرمان‌های خداوند کاری دیگر نمی‌کرد ، با اینهمه موسا درخور ستایش است ، زیرا بدانجا رسیده بود که عنایت خداوندی وی را سزاوار همسخنی با خداوند ساخته بود . اما اگر درکار کورش و کسانی چون اوبنگریم که کشورها گشوده‌اند و بنیاد پادشاهی‌ها را نهاده‌اند ، همه را درخور ستایش خواهیم یافت . و اگر درکار و نهاد ایشان نیک بنگریم کار آنان را هیچ کم از کار موسا نخواهیم یافت ، اگرچه موسا را آموزگاری بدان بزرگی بود . و چون در کردار و زندگانی ایشان بنگریم می‌بینیم که بخت جز فرصت چیزی بدانان نبخشیده بود . بخت برای ایشان ماده را فراهم آورد اما آنان بودند که بدان صورت بخشیدند . اگر آن فرصت‌ها نمی‌بود توانائی‌های ذاتی ایشان ناچیز می‌شد و بی‌آن توانائی‌ها فرصت‌ها بر باد می‌رفت .

ازینرو ، نخست موسا می‌بایست بنی اسرائیل را در مصر بنده و ستم‌دیده یابد تا آنان آماده‌ی آن باشند که برای رهایی از بندگی از وی پیروی کنند . برای آنکه رومولوس پادشاه روم و بنیانگذار کشور خویش شود ، می‌بایست در آلبا^۱ نمازد و در نوزادی وی را به دامن مرگ رها کنند . کورش می‌بایست پارسی‌ها را از پادشاهی مادها ناخشنود یابد و مادها نیز از به سربردن در صلح دراز نرم و زنانه شده باشند . تسئوس اگر آتینان را بی‌سر و سامان نیافته بود کجا می‌توانست توانائی ذاتی خود را پدیدار کند . این فرصت‌ها بود که این مردان را بختیار کرد و توانائی‌های ذاتی ایشان بود که اسباب بهره‌گیری از این فرصت‌ها را فراهم آورد و سرانجام کشورشان را سربلند و نام‌آور ساخت .

مردانی اینچنین که پادشاهی را به زور بازوی خود به دست می‌آورند ، آن را دشوار به دست آورده اما آسان نگاه می‌دارند . بخشی از دشواری کار در پی‌ریزی نهادها و قانون‌های تازه‌ای است که استواری و ایمنی دولت نوین را ناگزیر باز بسته بدان است . و باید به یاد داشت که کاری دشوارتر از بنیاد کردن سامانی تازه و خطرناکتر از پیشبرد آن و نامطمئنتر از کامیابی در آن نیست . زیرا بنیادگذار نظم نوین

1. Alba

همهٔ برخورداران از نظم کهن را دشمن خویش خواهد ساخت ؛ و اگرچه هوادارانی برای نظم نوین می‌یابد ، اما هوادارانی نه چندان پرشور . زیرا اینان از سوئی از دشمنان هراسانند که قوانین کنونی پشتیبان آن‌هاست ، و از سوی دیگر دیرباوری بشر در میان است ، که چیزی را باور نمی‌دارد مگر پس از آزمونِ دور و دراز . ازینرو ، دشمنان دگرگونی چون فرصت‌یابند یورشی سخت خواهند آورد ، حال آنکه هواداران دگرگونی سخت به دفاع از آن برخوانند خاست ، تا بدانجا که چه‌بسا خود و بنیانگذار نظم تازه را در خطر افکنند .

برای آنکه این مسئله به خوبی روشن شود ، می‌باید نوآورانی را که به خود تکیه دارند از آنانی که به دیگران تکیه می‌زنند ، بازشناخت ؛ یعنی آنانی را که هدف خود را به زور از پیش می‌برند از آنانی که دست به دامن دیگران می‌شوند . گروه دوم همواره ناکام می‌مانند و به جایی نمی‌رسند ، اما آنانی که به خود تکیه دارند و کار را به زور از پیش می‌برند ، کمتر به خطر می‌افتند . ازینروست که همهٔ پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند . افزون بر این ، چنانکه گفتیم ، طبع مردم پیوسته رنگ به رنگ می‌شود . آنان را آسان می‌توان به سوئی کشید اما نگاهداشتشان در آن جهت دشوار است . بنابراین ، می‌باید چنان کرد که هرگاه پایهٔ ایمانشان سست شود به زور ایمان آورند . موسا و کورش و تسئوس و رومولوس اگر سلحشور نمی‌بودند نمی‌توانستند دیرزمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند ، چنانکه در روزگار خود سرنوشت فرا جیرولامو ساوونارولا^۱ را دیدیم که چون ایمان مردم به وی سستی گرفت ، او و نظم تازه‌اش چگونه سرنگون شدند ؛ و او نه وسیله‌ای برای پابرجا نگاهداشتن باورندگان خویش داشت نه راهی برای مؤمن ساختن ناباوران . چنین مردانی برای رسیدن به هدف دشواری‌های بسیار بر سر راه دارند و بیشترین خطر در راه ایشان در روزگاری است که برای رسیدن به هدف می‌کوشند . و چون به مراد رسند و بزرگ داشته شوند و آنانی را که به کامیابی‌های ایشان رشک می‌برند ، از میان بردارند ، قدرتمند و ایمن و محترم و

1. Frá Girolamo Savonarola

شادکام برقرار می‌مانند .

بر این نمونه‌های بزرگ می‌خواهم نمونه‌ای کوچکتر بیفزایم که به دیگران ناهمانند نیست و امید است که برای نوع خود بس باشد . و این نمونه هیرون سیراکوزی^۱ است . وی از میان عامه برخاست و به پادشاهی سیراکوز رسید و تنها فراهم شدن فرصت را و امداد بخت خویش بود . مردم سیراکوز که زبرستم بودند ، وی را به سرداری برگزیدند و سپس به پاداش خدمت‌هایش به پادشاهی برداشتند . اما هیرون همان زمان که یکسی از شهروندان ساده بود چنان شایستگی‌هایی از خود نشان داد که نویسنده سرگذشتش نوشت : «وی از آنچه شایسته پادشاهان است چیزی کم ندارد مگر يك پادشاهی .» هیرون سپاهیگری کهن را برانداخت و سپاهی تازه آراست : پیمان‌های دوستی کهن را برهم زد و پیمان‌های نو بست و با فراهم آوردن سپاهیان و همپیمانان [تازه] ، بنیان بنای خویش را استوار کرد . بنابراین ، دست یافتن به چنان پایگاهی دشوار و پر رنج بود ، اما نگاهداشت آن نه چندان .

فصل هفتم

در باب پادشاهی‌هایی که به زور بازوی دیگران گرفته‌اند یا به یاری بخت

آنان که از میان عامه تنها به یاری بخت به پادشاهی می‌رسند ، کوشش چندانی نمی‌کنند ، اما برای ماندن در آن جایگاه می‌باید سخت بکوشند . آنان این راه را چنان می‌پیمایند که گوئی پرواز می‌کنند . اما چون به اوج رسند دشواری‌ها آغاز می‌شود . چنین است وضع کسانی که با پول به قدرت دست می‌یابند ، یا در سایه کسی دیگر . چنان که فرمانداران برگماشته داریوش در یونان ، در شهرهای ایونیا^۲ و هلسپونتوس^۳ ، چنین بودند ؛ زیرا می‌بایست برای نگاهداشت امنیت و عظمت پادشاهی

1. Hieron of Syracuse

2. Iona

3. Hellespontos

داریوش بر این شهرها فرمان رانند . همینگونه بود وضع کسانی که [در امپراتوری روم] با رشوه دادن به سپاهیان از شهروندی به امپراتوری می‌رسیدند . چنین کسانی نکیه بر نیکخواهی و بخت‌آنانی می‌زنند که ایشان را برکشیدند ، که این هر دو نکیه‌گاهی است ناپایدار و لرزان . آنان نمی‌دانند چگونه باید فرماندهی کرد ، زیرا فرماندهی از کسانی که هیچگاه در کار دولت نبودند ساخته نیست ، مگر آنکه از هوشمندی و کاردانی بسیار برخوردار باشند ؛ و نمی‌توانند فرماندهی کنند زیرا ایشان را سپاهیان سرسپرده و وفادار نیست .

حکومت‌هایی که یکشبه برپا می‌شوند . همچون هر چیزی که در طبیعت به شتاب زاده شود و بی‌بالد ، تنه و ریشه‌ای استوار ندارند و به نخستین تندباد برکنده می‌شوند ، مگر آنکه مردانی که یکشبه به شهرسازی می‌رسند ، چنانکه گفتیم ، چنان توانا باشند که بدانند آنچه را دست بخت در دامانشان افکنده است چگونه می‌باید نگاه داشت و آن اسبابی را که دیگران از پیش برای شهرسازی فراهم آورده‌اند ، ایشان از پس فراهم آورند .

در باب این دو شیوه رسیدن به شهرسازی ، یعنی رسیدن به زور بازوی خویش یا به یاری بخت ، می‌خواهم از دو نمونه یاد کنم که در خاطره‌ها زنده است ، یکی فرانچسکو اسفورتسا و دیگری چزاره بورجا . فرانچسکو با وسایل درخور و توانائی شگرف از مردی ساده به امیری میلان رسید و آنچه را با هزار خون جگر به دست آورده بود با خیالی آسوده نگاه داشت . از سوی دیگر ، چزاره بورجا ، که وی را امیر (دوک) والنتنو می‌نامند ، از دولت پدر خویش به امیری رسید و با از میان رفتن آن دولت آن مقام را از کف داد ، با آنکه کرد آنچه را که هر مرد دوراندیش و توانا می‌باید بکند تا قدرت خویش را در ملکی که با زور و یاری بخت دیگران به دست آمده استوار سازد . زیرا همانگونه که گذشت ، مردی با توانائی شگرف می‌تواند پایه‌های بنای دولت خویش را پس از رسیدن به قدرت استوار گرداند ، اگرچه این کار معمار و بنای وی را به خطر می‌افکند . بنابراین ، اگر همه گام‌هایی را که این امیر برداشت در نظر آوریم ، خواهیم دید که وی پایه‌های استواری برای قدرت آینده

خویش نهاد؛ و بحثی درین باب بیجا نخواهد بود، زیرا برای يك شهریار نوحاسته نمونه‌ای آموزنده‌تر از کارهای جزاره نمی‌یابم. و اگر از کرده‌های وی حاصلی برنیامد، گناه نه از او که شومی بختش بود.

آلکساندر ششم که آرزو داشت فرزند خویش را مقامی والا بخشد، دشواری‌های بسیار رویارو یا در کمین داشت. نخست آنکه، راهی نیافت که وی را در ولایتی جز آن‌ها که از آن کلیساست به امیری رساند. اما می‌دانست که اگر یکی از آن‌ها را به جزاره بسپارد، امیر میلان و نیز ونیزیان خرسند نخواهند بود، زیرا ایالت‌های فایتسا و ربیمینی هم اکنون دست‌نشانده و نیزیان بودند. از سوی دیگر، نیروهای ایتالیا بویژه آن‌هایی را که از ایشان چشم یاری داشت، در دست کمانی می‌دید که از قدرت گرفتن پاپ بیم داشتند، یعنی در دست خاندان‌های اوریسینی^۱ و کولوننا^۲ و همپیمانان‌شان؛ و بدیشان پشتگرم نمی‌توانست بود. پس تنها کاری که می‌توانست کرد این بود که آشوبی به پا کند و آنان را به جان هم اندازد تا بخشی از سرزمین‌هاشان را به دست آورد. و این کاری بود شدنی، زیرا وی بوی برد که ونیزیان، به انگیزه‌هایی دیگر، در پی آنند که فرانسویان را به ایتالیا بازگردانند. اما آلکساندر نه تنها با این قصد ایشان نستیزید، بلکه با رواداشتن طلاق میان شاه لوئی و همسر پیشینش، راه این کار را هموار کرد. پس شاه [فرانسه] به یاری ونیزیان و با رضایت آلکساندر پای به ایتالیا نهاد و هنوز به میلان نرسیده بود که پاپ [آلکساندر] از شاه سپاهبانی‌خواست تا به یاری آن‌ها به [ولایت] رومانی لشکر کشد؛ و رومانی که شاه را پشت سر پاپ دید، به وی تسلیم شد. امیر [والنتینو] رومانی را فرو گرفته و [خاندان] کولوننا را فرو کوفته بود و سر استوار کردن پایگاه خویش و پیشروی داشت، اما دو چیز وی را از این کار بازداشت: یکی، بدگمانی به وفاداری سپاهیان^۳؛ و دوم، بدگمانی به سیاست فرانسه. یعنی، از آن بیم داشت که مبادا سپاهبان اوریسینی، که در رکابش بودند، به او وفادار نمانند و نه تنها وی را در پیشروی یاری نکنند که به چنگ آورده‌هایش را نیز از وی بربایند؛ و دیگر آنکه، شاه فرانسه نیز چه بسا اینچنین

1. Orsini

2. Colonna

می کرد. بدگمانی امیر به سپاهیان اورسینی از آنجا آغاز شد که پس از گرفتن فاینسا به بولونیا تاخت و دید که این سپاهیان در این تاخت و تاز به جان و دل نمی کوشند. و نیت شاه هنگامی بروی آشکارا شد که پس از گرفتن امیرنشین اورینو^۱، به نوسکانا تاخت و شاه او را از آنجا بازپس خواند. پس امیر بر آن شد که دیگر بر بازو و بخت دیگران تکیه نزند.

پس در نخستین گام پایگاه دار و دسته های هوادار اورسینی و کولونا را در رم مست کرد و با بخشیدن پول و مقامی درخور بزرگزانیشان را به سوی خود کشید، چنانکه چند ماه نگذشته بود که همگی از دار و دسته های خود بریدند و به امیر پیوستند. سپس با پاشیدن هواداران کولونا در کمین نشست تا سران اورسینی را نیز از میان بردارد و این فرصت زود به چنگ آمد و او از آن به خوبی بهره گرفت. اورسینیان که سرانجام دریافته بودند بالاگرفتن کار امیر و کلیسا به معنای پایان کار ایشانست، در ماجونه^۲، در نزدیکی پروجا^۳، گردآمدند. و در پی آن بود که آشوبی در اورینو و شورش هایی در رومانیای در گرفت که امیر را نخست به خطر افکند؛ اما امیر به باری فرانسویان بر همه چیره شد. وی قدرت پیشین خویش را بازیافت، و از آنجا که دیگر نه به فرانسویان پشتگرم بود نه به نیروهای بیگانه دیگر، برای پاسداری از قدرت خویش به نیرنگ روی آورد. و در نیرنگ بازی چنان استاد بود که اورسینیان نیز به پادرمیانی سینیور پائولو^۴ (که امیر با بخشیدن پول و جامه ها و اسبان و با تدبیرهای بسیار دلش را نرم کرده بود) با امیر از درآشتی درآمدند و با ساده دلی در سینگاللیا به چنگ وی افتادند. با نابود کردن سران و پیوستن پیروانشان به اردوی امیر وی پایه های قدرت خویش را استوار کرد و تمامی رومانیای و امیرنشین اورینو را در چنگ گرفت و بالاتر از همه پشتگرم به دوسنی مردم بود که در سایه حکومت وی مرز آسایش را چشیده بودند.

از آنجا که از این نکته نمی توان گذشت و دیگران می توانند از آن سرمشق بگیرند، آن را رها نمی کنم. چون امیر بر رومانیای فرمانروا شد، دریافت که بر آنجا

1. Urbino

2. Magione

3. Perugia

4. Signor Paolo

فرمانروایانی ناتوان حکومت کرده‌اند که به جای فرمانروائی بر رعایا ایشان را غارت می‌کرده‌اند و در میان ایشان بیشتر مایه آشوب بوده‌اند تا مایه یگانگی، تا بدانجا که آن ولایت در راهزنی و زد و خورد و آشوبگری غرقه بود. پس، برای بازگرداندن آرامش و فرمانبری از حکومت نیاز به آن دید که حکومتی شایسته برایشان بگمارد. و جناب رمیرو دِ ارکو^۱ را برایشان گماشت که مردی بود کاردان و سنگدل؛ و وی را قدرتی تمام بخشید. رمیرو در اندک زمانی آرامش و یگانگی را به رومانیا بازگرداند و در کار خویش سخت کامیاب گشت. سپس امیر بر آن شد که سپردن این همه قدرت به کف یک نفر سزاوار نیست، زیرا چه بسا کار را از حد بگذرانند. پس در مرکز ولایت دیوان قضائی برپا کرد و رئیسی بلند پایه بر آن گمارد و هر شهری نماینده‌ای در این دیوان داشت. و چون می‌دانست که سخت‌کشی‌های گذشته مردم را اندکی از او بیزار کرده است، برای زدودن این زنگ از خاطر مردم و انگیزتن مهر ایشان به خویش، بر آن شد تا وانمود کند که آن سنگدلی‌ها نه از وی که از طبع بدخوی وزیر سر زده است و این زمینه‌ای شد برای آنکه مردم بامدادی در میدان چسنا^۲ سر بریده رمیرو را در کنار جسدش ببینند، با کنده‌ای و کارد خونینی در کنار آن. ناهنجاری این منظره مردم را چندی آرام و رام کرد.

و اما، باز گردیم به اصل سخن خود. باری، امیر اکنون خود را چندانکه باید قدرتمند می‌یافت و خطری رویاروی خویش نمی‌دید، چرا که سپاهی از آن خویش داشت و آنانی را که بدو دست داشتند و می‌توانستند گزند برسانند درهم شکسته بود. و از آنجا که سر پیشروی داشت، می‌بایست فرانسه را از چشم دور ندارد، زیرا می‌دانست که شاه [فرانسه] سرانجام به خطای خود آگاه شده و وی را رخصت پیشروی نخواهد داد. آنگاه در پی یافتن هم‌پیمانان تازه برآمد و هنگامی که سپاهیان^۳ش به سوی ناپل روانه بودند تا با اسپانیاییان – که گائتا^۳ را در میان گرفته بودند – درگیر شوند، با فرانسویان به نرمی رفتار می‌کرد، زیرا می‌خواست از جانب آنان آسوده خاطر باشد. و اگر آلکساندر زنده می‌بود، بسزودی درین کار

چنین بود راه و روش وی در کارهای کنونی . و اما ، بزرگترین نگرانی امیر از آینده بود ؛ از اینکه پاپ آینده چه بسا با وی بر سر مهر نباشد و بکوشد تا آنچه را که آلکساندر بدو بخشیده است بازپس گیرد . ازینرو ، بر آن شد که از چهار راه جلو این پیشامد را بگیرد : یکم ، نابود کردن خاندان همه فرمانروایانی که سرزمینشان را گرفته بود تا پاپ نتواند آنان را بر وی بشوراند ؛ دوم ، نزدیک کردن همه بزرگزادگان رم به خود تا ، چنانکه دیدیم ، پاپ را در میان حلقه خود داشته باشند ؛ سوم ، زیر نفوذ آوردن هر چه بیشتر انجمن کاردینال‌ها ؛ چهارم ، به دست آوردن قدرتی که بتوان در مرگ پاپ با آن نخستین ضربه [ی دشمنان] را تاب آورد . وی از این چهار ، هنگام مرگ آلکساندر ، به سه هدف دست یافته بود و به چهارمین نیز کمابیش نزدیک شده بود . از خاندان‌هایی که فرمانروائی را از ایشان ستانده بود هر چه توانست کشت و جز اندکی نتوانستند از چنگ وی بگریزند . بزرگزادگان رمی را با خود همراه کرده بود و در انجمن کاردینال‌ها بسیاری با او یار بودند . سپس برای گسترش قدرت بر آن شد که فرمانروای توسکانا شود . پروجا و پیومبینو را هم اکنون زیر فرمان داشت و پیزا نیز دست‌نشانده وی بود . فرانسه هم دیگر مایه نگرانی نبود (زیرا فرانسویان ناپل را به اسپانیاییان باخته و هر دو کشور خواهان نزدیکی به امیر بودند) و پیزا نیز بزودی به قلمرو وی می‌پیوست ، و از پی آن لوکا و سی‌یونا نیز ، به سبب بیزاری از فلورانسیان و یا از ترس ، تسلیم می‌شدند بی آنکه کاری از دست فلورانسیان برآید . و اگر وی در همان سالی که آلکساندر درگذشت به این کامیابی‌ها دست یافته بود ، چنان قدرتمند و نام‌آور می‌شد که می‌توانست بر سر پای خویش بایستد و به قدرت و بازوی خود تکیه زند نه بر بخت و بازوی دیگران . اما آلکساندر در پنجمین سالی که چزاره تیغ کشیده بود درگذشت و امیر را در حالی و انهاد که تنها بر ولایت رومانیا فرمانروائی بی‌چون و چرا داشت و دیگر همه چیز ناستوار بود و وی در میان دو دشمن با سپاهیان بسیار نیرومند گرفتار آمده و از بیماری در بستر مرگ افتاده بود . با اینهمه ، امیر بسی دلیر و توانا بود و نیک

می‌دانست که چگونه باید با دیگران کنار آمد یا ایشان را از سر راه برداشت؛ و پایه‌ای که در این مدت کوتاه نهاده بود چنان استوار بود که اگر آن دو سپاه وی را در میان نگرفته بودند و با چنان بیمار نگشته بود، بر همه دشواری‌ها چیره می‌شد. استواری این پایه از آنجا پیدا است که رومانیای بیش از يك ماه چشم به راهش ماند و در رم با اینکه نیمه جان بود کسی به وی دست نیازید، و با آنکه دسته‌های بالیونی^۱، ویتلی^۲، و اورسینی به رم آمدند نتوانستند برضد او کاری کنند. و اگر نمی‌توانست کسی را که می‌خواهد به مقام پایی برساند، دست کم کسی که او نمی‌خواست نمی‌توانست به این مقام برسد. باری، اگر هنگام مرگ آلكساندر، امیر تندرست می‌بود کارها همه آسان می‌شد. روزی که بولیوس دوم به پایی برگزیده شد، امیر با من گفت که برای هنگام مرگ پدر فکر همه چیز را کرده و چاره هر کاری را اندیشیده بود جز آنکه خود نیز در آن هنگام در بستر مرگ افتاده باشد.

چون همه کرده‌های امیر را بازمی‌نگرم، در آن‌ها چیزی نمی‌بینم که سزاوار سرزنش باشد، بلکه، به گمان من، همگی سرمشقی است برای همه کسانی که به باری بخت و بازوی دیگران به قدرت می‌رسند. امیر مردی بود بلندهمت و بلندپرواز و جز آنچه کرد کاری از وی بر نمی‌آمد و تنها کوتاهی زندگی آلكساندر و بیماری خود او بود که نقشه‌هایش را ناتمام گذاشت. باری، هیچ شهریار نوحاسته‌ای سرمشقی زنده‌تر از کردارهای این مرد نخواهد یافت اگر که بخواید خود را از دشمنان در امان دارد و دوستانی به دست آورد و به نیروی بازو یا به نیرنگ پیروز شود و در مردم مهر برانگیزد و هم ترس؛ سپاهیان از وی فرمان برند و بزرگش دارند؛ و آنانی را که می‌توانند و می‌خواهند به وی گزند رسانند از میان بردارد و بنیادهای نو آئین بگذارد؛ مردی که بخواید هم سختکش باشد و هم مهربان، هم بزرگمنش و هم گشاده‌دست، هم سپاهی سرکش را براندازد و هم سپاهی فرمانبردار را پی‌افکند؛ و با شاهان و امیران چنان طرح دوستی دراندازد که با شوق به یاریش برخیزند و در گزند رسانیدن به وی پروا کنند.

امیر را تنها می‌توان در برگزیدن یولیوس دوم به مقام پاپی سرزنش کرد، که گزینشی بود نادرست. زیرا، چنانکه گفتیم، اگر نمی‌توانست پاپ دلخواه خویش را برگزیند، دست کم می‌توانست از افتادن آن مقام به دست کسی که خوشایند وی نبود پیشگیری کند. و نمی‌بایست اجازه می‌داد که یکی از کاردینال‌هایی که از او زخم خورده بود به این مقام برگزیده شود یا کسی که از او هراسان باشد. زیرا مردم یا از سر ترس به کسی گزند می‌رسانند یا از سر نفرت. از جمله کسانی که از او زخم دیده بودند یکی سان پیترو اد وینکولا^۱ بود و دیگر کولونا و سان جورجو^۲ و آسکانیو^۳. دیگران نیز، جز کاردینال روآن و کاردینال‌های اسپانیایی، اگر به این مقام برگزیده می‌شدند، همه از وی هراسان می‌بودند. اسپانیایی‌ها از آنرو از وی هراسی به دل نداشتند که هموطنش بودند و سرسپرده به وی. کاردینال روآن نیز پشتیبانی پادشاه فرانسه را داشت.

امیر می‌بایست نخست در آن بکوشد که یا يك اسپانیایی به پاپی رسد یا روآن، نه آنکه سان پیترو اد وینکولا به این مقام دست یابد. هر که گمان کند مردان بزرگ با دلجوئی‌های تازه آزارهای دیرینه را از یاد می‌برند، خود را می‌فریبد. پس امیر در گزینش خویش خطا کرد و همین در پایان کار سبب نابودی او شد.

فصل هشتم

در باب کسانی که با دست‌های آلوده به خون به قدرت

می‌رسند

از دوراه دیگر نیز می‌توان به شهریاری رسید که نه یکسره باز بسته به بخت است نه مردانگی. گمان نمی‌کنم که از پرداختن به این دو چشم می‌باید پوشید، اگر چه در باب یکی از آن دو در جستاری در باب جمهوری‌ها می‌باید گسترده‌تر سخن

1. San Pietro ad Vincula 2. San Giorgio 3. Ascanio

گفت. یکی از این دو راه آنست که مردی با تباهاکاری و خونریزی به شهریاری
رسد؛ و دیگری آنکه، مردم یکی را از میان خود به شهریساری بردارند. در باب
راه نخست دو نمونه به دست خواهم داد، یکی کهن و دیگری نو، بی آنکه در
ماهیت آن سخنی گویم. و گمان می‌دارم که این دو نمونه کسانی را که بخواهند
ازین شیوه پیروی کنند، بس باشد.

آگاثوکلِس سِسیلی^۱ نه تنها از میان عامه که از پایگاهی پست و فرودست به
پادشاهی سیراکوز رسید. این مرد، که فرزند يك كوزه گر بود، در همه پست و بلند
زندگی خویش هم را به تباهاکاری گذراند، اما در تباهاکاری های خویش نیز چنان نیز-
هوش و چالاک بود که چون به صف سپاهیان پیوست کارش بالا گرفت تا آنکه به مقام
پرایتوری^۲ سیراکوز دست یافت. و چون به این پایه رسید بر آن شد که شهریار شود
و آنچه را که دیگران به دلخواه به وی وا گذاشته اند با زور و بی آنکه و امی به دیگران
داشته باشد، از آن خود کند؛ و هامیلکار^۳ کارتاژی را نیز، که همراه سپاهیان او در
سیسیل می جنگید، درین کار با خود همراهی کرد. پس روزی مردم و سنای سیراکوز
را به بهانه آنکه می خواهد برخی از امور آن جمهوری را با ایشان در میان گذارد،
گرد آورد، و آنگاه به يك اشاره وی سربازان همه سناتوران و شهروندان توانگر را
کشتند و با این کشتار شهریاری آن شهر را به چنگ آورد بی آنکه هیچ کس را در
برابری یارای ایستادگی باشد و اگر چه دوبار کارتاژیان وی را در هم شکستند و سر-
انجام در شهر بندان گرفتند، نه تنها توانست از شهر دفاع کند، که بخشی از سپاه را به
دفاع از آن گماشت و خود با بخشی دیگر به افریقا تاخت و در اندک زمانی شهر بندان
را شکست و کار را بر کارتاژیان چنان تنگ کرد که ناچار با وی پیمانی بستند و
سیسیل را به وی وا گذاشتند و خود به سرزمین های افریقائی خویش بسنده کردند.
بنابراین، اگر در کردار این مرد بنگریم، از یاری بخت با وی چیزی یا
جز اندکی در کار نخواهیم دید، و چنانکه دیدیم توانست، بی آنکه کسی به یاریش
بشتابد، با رویارویی با هزاران گرفتاری و خطر، گام به گام از سپاهیگری به مقامی

والا رسد و پس از آن نیز با رویارویی با خطرهای بسیار آن مقام را نگاه دارد . ولی کشتار همشهریان و فریب دادن دوستان و نیرنگبازی و سنگدلی و پیمان شکنی را مردانگی نمی‌توان نامید . با چنین شیوه‌ها اگر چه به قدرت پادشاهی دست می‌توان یافت اما به بزرگی نمی‌توان رسید . اما اگر دلیری آگائو کلس را در فروشدن در دل خطرها و برآمدن از آنها و نیز چالاکی ذهنش را در رویارویی با دشواری‌ها و چیرگی بر آن‌ها در نظر آوریم ، نمی‌توان وی را فرو دست‌تر از هیچ سردار بلندپایه شمرد ؛ با اینهمه ، خونخواری آگائو کلس و جنایت‌های بی‌شمارش وی را از شمار مردان بزرگ بیرون می‌نهد . دستیافت‌های وی را نه از اثر بخت بلند می‌توان شمرد نه از مردانگی .

به روزگار ما ، در زمان پاپی آلکساندر ششم ، مردی بود به نام اولیوروتو^۱ اهل فرمو ، که در خردی پدر را از دست داده و عمویش ، جوواننی فولیانی^۲ وی را بار آورده بود و هنوز نوجوان بود که عمویش او را برای سپاهگیری به پائولو ویتلی سپرد تا نزد وی پرورش یابد و به جایی رسد . با مرگ پائولو ، اولیوروتو به سپاه ویتلوتسو ، برادر پائولو ، پیوست و از آنجا که تیزهوش بود و دلاور ، در اندک زمانی به سرداری رسید و نامبردار شد . اما فرمان بردن از دیگران در نظرش ارجی نداشت . ازینرو ، بر آن شد که به دستیاری برخی از شهروندان فرمو ، که بیشتر خواستار بندگی و وطنشان بودند تا آزادی آن ، و با همراهی و همراهی ویتلی ، آن شهر را به چنگ آورد . پس به عمویش جوواننی فولیانی نامه‌ای نوشت و در آن گفت که با چند سال دوری از خان و مان آرزوی دیدار او و شهر خویش را دارد و نیز قصد رسیدگی به ملک پدری خود را . و افزود که وی در این مدت جز در راه رسیدن به سربلندی نکوشیده و برای آنکه همشهریانش ببینند که وقت خود را بیهوده نگذرانده است ، بر آنست که با موکبی از صد سوار با دوستان و خدمتگاراناش با سربلندی به شهر درآید . و از جوواننی درخواست که اسبابی فراهم آورد تا مردم فرمو از وی چنان پیشبازی کنند که مایه سربلندی جوواننی باشد ،

1. Oliverotto da Fermo

2. Giovanni Fogliani

که پرورنده وی بوده است . جواننی نیز آنچه از دستش بر می آمد برای برادر-
زاده خویش کرد و اهل فرمو را به پیشباز آورد و وی را به خانه خویش فرود آورد .
چون چند روزی گذشت ، اولیوروتو ، که در اندیشه نقشه ناجوانمردانه خود بود ،
بزمی باشکوه برپا کرد که جواننی فولیانی و همه بزرگان فرمو را بدان فراخوانده
بود . پس از برگذاری پذیرائی و سور ، اولیوروتو به نیرنگ در باب مطالبی
فته انگیز سخن به میان آورد و از بزرگی پاپ الکساندر و پسرش جزاره و کارهاشان
سخن راند که جواننی و دیگران در مخالفت به وی پاسخ گفتند . اما چون سخن
به اینجا رسید یکباره برخاست و گفت که در این باره در خلوت سخن می باید گفت
و به اتاقی دیگر روانه شد . جواننی و دیگر مردم شهر از پی وی روانه شدند .
هنوز ننشسته بودند که سپاهیان از کمین بدر آمدند و جواننی و دیگران را از دم
تیغ گذراندند . پس از این کشتار ، اولیوروتو بر اسب نشست و در خیابان ها به
راه افتاد و کاخ شورای شهر را در میان گرفت . شورا از ترس به وی گردن نهاد و
رأی به برپائی حکومتی داد که الیوروتو در آن به شهریاری رسید . او سپس همه
آنانی را که گمان می رفت خیالی در سرداشته باشند ، به خاك افکند و با برپا کردن
دستگاه اداری و سپاهی تازه خود را آسوده خاطر کرد ، چنانکه در يك سالی که
وی بر تخت شهریاری بود ، نه تنها فرمو آرام بود که همسایگان [آن شهر] نیز از
وی هراسان بودند . اولیوروتو اگر فریب جزاره بورجا را نمی خورد و به دام وی
نمی افتاد ، چه بسا کار او نیز همچون آگائو کلس بالا می گرفت و برافکندش مانند
برافکندن آگائو کلس کاری دشوار می بود . چنانکه گذشت ، جزاره در سنیگالیا
برای خاندان های اورسینی و ویتلی دام نهاد و اولیوروتو را نیز به آنجا کشاند ،
و سرانجام ، آنگاه که یکسال از کشتار کسانش می گذشت ، وی را همراه ویتلوتسو ،
که آموزگار او در مردی و نامردی بود ، خفه کردند .

شگفت اینست که کسانی همچون آگائو کلس با آنهمه خیانت ها و تبه کاری ها
در کشور خویش جان بدر می برند و می توانند پوزه دشمنان بیگانه را به خاك مالند
و از شهروندان کسی دمی برای ایشان نمی نهد ، حال آنکه بسیاری دیگر که با

تباهکاری به قدرت رسیده‌اند نتوانسته‌اند فرمانروائی خویش را در زمان صلح نیز نگاه دارند تا چه رسد به روزگار آشفته جنگ . به گمان من ، مسئله بستگی به آن دارد که سخت کشی چگونه باشد ؛ درست به کار بسته شود یا نادرست . آنگاه می‌توان گفت که سخت کشی به درستی انجام شده است (اگر بتوان از شرارت با این زبان سخن گفت) که با يك ضربه به انجام رسد و بیمی از کسی برجای نگذارد و پس از آن نیز دنباله‌گیری نشود مگر برای آسایش رعایا . و سخت کشی نادرست آنست که خردمخرده انجام شود و با گذشت زمان به جای کاهش فزونی گیرد . آنانی که روش نخست را در پیش می‌گیرند می‌توانند ، به یاری خدا یا بشر ، کمابیش قدرت خود را استوار کنند ، چنانکه آگانو کلس کرد . اما آنان که از راه دیگر می‌روند دشوار است که کامیاب برآیند .

پس می‌باید یاد آور شد که کشورستان می‌باید همه زخم‌هایی را که بایست زد [برخود] روشن کند و ضربه را چنان یکباره و کاری فرود آورد که هر روز نیاز به از سر گرفتن آن نباشد . و بدینسان ، با آسوده کردن خاطر مردم و نواختن ایشان بتواند دل‌هاشان را به دست آورد . و آن کسی که جز این کند ، خواه از بیمناکی یا سرگشتگی ، همواره می‌باید تیغ بر کف باشد و از رعایای خویش بیمناک ، چرا که مردم پیوسته از وی ستم می‌بینند و در سایه‌اش آسوده نمی‌زیند . زخم را یکباره می‌باید زد تا درد آن اندك - اندك از یاد برود ، و نیکی را خرده - خرده می‌باید کرد تا مزه آن بیشتر در یاد بماند . و بالاتر از همه ، شهریار می‌باید با مردمان خویش چنان سر کند که هیچ پیشامدی ، چه خوب چه بد ، رفتار وی را دگرگون نکند ، که درشتی پیشه کردن در روزگار سختی کاری است دیر و بی‌هنگام ، و نرمی پیشه کردن نیز کاری است بیهوده ، زیرا وی را ناگزیر از آن می‌دانند و از او سپاسگزار نخواهند بود .

فصل نهم در باب شهریاری مردمی

و اما ، اکنون به موردی دیگر می‌رسیم ، و آن اینکه یکی از شهروندان نه با تباہکاری یا هیچ‌گونه سخت‌کشی ، که به خواست همشهریانش به شهریاری میهن خود رسد . این را می‌توان شهریاری مردمی نامید که برای رسیدن به آن نه‌چندان به مردانگی نیاز هست نه به بخت ، بلکه برای آن زیرکی بس است . حال باید گفت که به این‌گونه شهریاری یا به خواست مردم می‌رسند یا به‌خواست سالاران . زیرا این دو گروه در همه شهرها دیده می‌شوند ، و همه جا مردم در پی آنند که از سروری و زورگوئی سالاران رها شوند و سالاران در پی سروری بر مردم و زورگوئی به آنانند و از این دو خواسته گوناگون در شهرها یکی از سه حالت پدید می‌آید : شهریاری ؛ آزادی یابی سروری .

مردم و سالاران ، هر يك که فرصت یابند ، شهریاری از آن خویش بنا می‌کنند . سالاران هرگاه ببینند با مردم بر نمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری می‌رسانند تا در پناه قدرت او به خواسته‌های خود برسند . مردم نیز هرگاه ببینند که با سالاران بر نمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری می‌رسانند تا در سایه او بیاسایند . نگاهداشت شهریاری برای آن کسی که به یاری سالاران به شهریاری رسد دشوارتر است تا آن کسی که به یاری مردم به شهریاری می‌رسد . آن که به یاری سالاران به شهریاری رسد ، خویشان را در حلقه کسانی می‌یابد که خود را همتایان وی می‌شمارند ، و از اینرو نمی‌تواند به دلخواه ایشان را فرمان دهد و سامان بخشد . اما آن که به یاری مردم به شهریاری رسد خود را بی‌همتا می‌بیند و کسی نیست ، یا کمتر کسی هست ، که از وی فرمان نبرد . افزون بر این ، سالاران را بی‌آزار رساندن به دیگران و زورگوئی به ایشان ،

خرسند نمی‌توان کرد ، اما مردم را می‌توان ؛ زیرا خواسته‌های مردم نجیبانه‌تر است از سالاران ، از آن‌رو که سالاران در پی زور گوئید ، حال آنکه مردم جز این چیزی نمی‌خواهند که زور نشنوند . و نیز باید افزود که شهریار در میان مردمی که به وی کینه‌ور باشند آسوده نمی‌تواند زیست ، زیرا مردم بسیارند ، ولی از دشمنی سالاران اندیشه نمی‌توان کرد که اندک‌شمارند . شهریاری که دشمنی مردم را برانگیخته باشد بدترین چیزی که از ایشان چشم می‌تواند داشت آنست که مردم او را تنها گذارند . اما اگر سالاران دشمن شوند نه تنها وی را تنها خواهند نهاد که سر به نافرمانی برخوانند داشت . سالاران دوراندیش‌ترند و زیرک‌تر و به هنگام برای نجات خود به پا می‌خیزند ؛ و همیشه به هواداری کسی برمی‌خیزند که بخت بیشتری برای بُرد داشته باشد . و نیز ، شهریار ناگزیر است همیشه با همین مردم سر کند ، اما سالاران را می‌توان از سر باز کرد ، زیرا هر روز می‌توان ایشان را افزود و کاست و به دلخواه برکشید یا فروکشید .

برای روش‌تر کردن این جستار ، می‌گویم که در سالاران به دو گونه می‌باید نگریست : یا سرنوشت خود را به سرنوشت شما پیوند می‌زنند یا نمی‌زنند . آنانی را که به شما می‌پیوندند و اهل چپاول نیستند ، می‌باید بزرگک داشت و نواخت . و آنانی را که جز این می‌کنند بر دو دسته می‌باید کرد : نپیوستن ایشان یا از ترسانی و بی‌شهامتی فطری است ، که در این صورت می‌باید به کارشان گرفت و از ایشان بهره‌مند شد ، بویژه کسانی را که می‌توانند رایزنانی شایسته باشند . چه تا زمانی که روزگار سازگار است اینان شما را بزرگک خواهند داشت و در روز ناسازگار نیز از ایشان هراسان نمی‌باید بود . اما اگر به دلیلی خاص و از سر بلندپروازی است که سر نمی‌سپارند ، نشانهٔ آنست که اینان بیشتر غم خویش می‌خورند تا غم شما را . شهریار می‌باید نگران چنین کسانی باشد و از ایشان همچون دشمنان آشکار خویش هراسان باشد ، چرا که در روز ناسازگاری بخت به نابودی وی یاری خواهند کرد .

و اما ، آن که به یاری مردم به شهریاری رسد می‌باید در نگاهداشت دوستی

ایشان بکوشد ؛ و این کاری است آسان . زیرا مردم جز آن نمی‌خواهند که بر ایشان ستم نرود . اما آن که به رغم خواست مردم و به خواست سالاران به شهریاری رسیده است ، می‌باید نخست در آن کوشد تا دل مردم را به دست آورد و اگر ایشان را در پناه گیرد به آسانی با خویش برسر مهر خواهد آورد . هنگامی که مردم از شهریاری که چشم آزار دیدن از وی را دارند نیکی بینند بیشتر زیر بار متش خواهند رفت و به وی سرسپرده‌تر از شهریاری خواهند شد که می‌توانست به یاری ایشان به پادشاهی رسد . برای به دست آوردن دل مردم راه‌های بسیار هست ؛ و از آنجا که هر وضعی را روشی درخور است و هیچ قاعده‌ای در کار نیست که درخور هر وضعی باشد ، از پرداختن به آن درمی‌گذرم . اما ، بازمی‌گویم که دوستی مردم برای شهریار ضرور است ، و گرنه در روزگار ناسازگار پناهی نخواهد داشت . نابیسی^۱ ، شهریار اسپارت ، توانست تاخت و تاز تمامی یونان و همچنین یکی از پیروزمندترین سپاه‌های رومی را تاب آورد و از کشور و تاج و تخت خویش چنانکه باید دفاع کند . تنها کاری که او هنگام بالاگرفتن خطر کرد آن بود که کار تنی چند را بساخت ، اما اگر مردم با وی یار نمی‌بودند از آن تاخت و تاز جان بدر نمی‌برد . کسی را با این ضرب‌المثل ، که زبانزد همگان است ، خلاف نیست و من نیز بر آنم که « هر که تکیه بر مردم زند تکیه گاهش بر آب است » . اگر شهروندی ساده پایه کار خود را بر مردم گذارد و گمان کند اگر روزی دشمنان در کمینش باشند یا در چنگال قاضی گرفتار آید ، مردم وی را نجات خواهند بخشید ، سرانجامش جز این نخواهد بود . چنین کسی چه بسا ، سرانجام ، روزی مانند گراکوسیان^۲ در رم و جناب جورجو اسکالی^۳ در فلورانس ، به خطای خویش پی خواهد برد . اما اگر شهریاری تکیه بر مردم زند ، شهریاری دلیر و شایسته فرماندهی که در روز سختی خود را نبازد و اندیشه همه چیز را کرده باشد و با شور و با استواری خود در مردم شور برانگیزد ، مردم هرگز وی را و نخواهند نهاد ، و خواهد دید که تکیه‌گاه خویش را برپایه‌ای استوار نهاده است .

1. Nabis

2. Gracchi

3. Giorgio Scali

اینگونه شهریارها هنگامی با خطر رو به رو می‌شوند که بخواهند حکومت مردمی را به حکومت خود کامه بدل کنند ، زیرا چنین شهریارانی زمام حکومت را یا خود به دست می‌گیرند یا به دست کارگزاران می‌سپارند . در صورت دوم ، حکومتشان ناتوانتر است و بیشتر در خطر ، زیرا یکسره وابسته به نیت کسانی است که به کارگزاری رسیده‌اند و بویژه روزی که کار دشوار شود با توطئه‌گری یا نافرمانی می‌توانند به آسانی شاه را سرنگون کنند ؛ و چون خطری پیش آید ، شاه فرصتی نخواهد داشت تا قدرت مطلق را به دست خود گیرد ، زیرا شهروندان و رعایا ، که به فرمانبری از کارگزاران خو گرفته‌اند ، در آن هنگامه گوش به وی نخواهند سپرد و در روز حادثه کمتر کسی را خواهد یافت که بدو پشتگرم تواند بود . چنین شهریار نمی‌باید قیاس کار را از روزگاران آرامش بگیرد ، یعنی روزگاران که شهروندان همگی به حکومت او نیازمندند . در روزگاری که خطری در پیش نباشد همه در دلجوئی از او می‌کوشند و به وی سر می‌سپارند ، و آنگاه که از دسترس مرگ به دور باشند همه به زبان در پایش جان فدا می‌کنند ، اما در روز گرفتاری که حکومت به شهروندان نیازمند است ، جز مثنی را نخواهد یافت که به خطر تن در دهند . و خطرناکتر از همه اینکه این آزمون خطرناک را جز يك بار نمی‌توان کرد . از اینرو ، شهریار خردمند می‌باید چنان روشی در پیش گیرد که شهروندانش همیشه و در همه حال به او و دولتش پشتگرم باشند و آنگاه همواره به او وفادار خواهند بود .

فصل دهم

در باب ارزیابی قدرت شهریارها

هنگام پژوهش در ویژگی‌های این شهریارها يك اصل دیگر را نیز می‌باید فراچشم داشت و آن اینکه آیا شهریار را چنان قدرتی هست که در روز نیاز بتواند به خود تکیه کند یا آنکه همواره می‌باید دست نیاز به سوی دیگران دراز

کند . برای آنکه این نکته بخوبی روشن شود ، می‌گوییم ، به گمان من ، کسانی می‌توانند به خود تکیه کنند که چندانکه باید مرد جنگی در سپاه یا زرد در خزانه داشته باشند و چنان سپاهی توانند آراست که بسا هر دشمنی برآید . و کسانی را نیازمند دیگران می‌دانم که نمی‌توانند در میدان با دشمن رویارو شوند و می‌باید از پس باروها از خویش دفاع کنند . از نخستین ، سخن گفته‌ام و باز به جای خویش از آن سخن خواهم گفت و در باب دومین ، چیزی جز آن نمی‌توان گفت که چنین شهریارا- نی می‌باید شهرهای خویش را استوار دارند و باروبندی کنند و به هیچ روی در اندیشه دفاع از روستاها نباشند . هرگاه شهریاری شهرخویش را نیک باروبندی کرده باشد و به کار رعایای خویش ، آنچنانکه گفته‌ام و باز خواهم گفت ، رسیده باشد ، هر دشمنی در تاختن به وی پروا خواهد کرد . زیرا مردم از درافکندن خویش به ماجراهائی که گرفتاری‌های آشکار دارد روی گردانند و حمله بردن به شهریاری که شهرش باروبندی نیک دارد و مردم از وی بیزار نیستند ، کاری آسان نیست.

شهرهای آلمان از آزادی کامل برخوردارند و هر يك قلمروی كوچك دارند و از امپراتور هرگاه که بخواهند فرمان می‌برند . اینان نه از وی پروا دارند و نه از هیچ قدرتی در همسایگی خود . شهرهای خود را چنان باروبندی کرده‌اند که هر کس می‌داند گشودن آن‌ها چه کار دیرانجام دشواری است ، زیرا همگی خندق‌ها و باروهای نیک دارند و توپخانه کارآمد و همواره در انبارهای دولتی خوردنی و نوشیدنی و سوخت برای يك سال انباشته‌اند . افزون بر این‌ها برای آنکه عامه مردم در آسایش باشند و باری بر دوش دولت نباشند ، برای سراسر سال همواره اسباب کار حرفه‌هائی را گرد می‌آورند که زیستمایه مردم را فراهم می‌کنند و رگ و پی زندگی شهر به شمار می‌روند . برزش‌های نظامی نیز نزد ایشان جائی ارجمند دارد و برای برپا داشتن آن آئین‌نامه‌های بسیار دارند.

بنابراین ، شهریاری که شهرش باروئی استوار داشته باشد و مردم از وی بیزار نباشد ، از بیرون بر او نخواهند تاخت ، و اگر بتازند نیز می‌باید با سرافکندگی پای پس کشند ، زیرا کار جهان را قراری نیست و نمی‌توان با سپاهی يك سال تمام

پیرامون شهری اردوزد بی آنکه در آن خللی افتد . و اما ، چه بسا بگویند که اگر مردم بیرون باروی شهر ملکی داشته باشند و ببینند که در آتش [دشمن] می سوزد ، آرام نتوانند نشست و دراز شدن شهربندان و دلبستگی ایشان به دارائی خویش سبب خواهد شد که وظایفشان را در برابر شاه به فراموشی بپارند . پاسخ من اینست که شهریاری نیرومند و دلاور بر همه این دشواری ها چیره خواهد شد ، گاه با امید بخشیدن به فرمانگزارانش با گفتن اینکه این روزگار سیاه دیر نخواهد پائید و گاه با ترساندنشان از سنگدلی دشمنان و نیز گوشمال دادن زبان درازان . گذشته از این ، دشمن ، بی گمان ، همین که سر رسد روستاها را خواهد سوخت و ویران خواهد کرد ؛ یعنی زمانی که هنوز آتش دفاع از شهر در دل مردم زبانه می کشد . ازینرو شهریار نمی باید نگران این باشد ، زیرا آنگاه که این آتش سرد شود ، آنچه باید از دست بشود شده است و دیگر چاره ای نمی توان کرد . پس رعایا بسا شهریار خویش یکدلتر خواهند بود ، زیرا حال که خانه هاشان سوخته و زمین هاشان در دفاع از او لگد کوب شده است ، شهریار نیز ناگزیر بیشتر زیر بار منت ایشان است . و سرشت بشر چنانست که نیکوئی کردن به دیگران همان اندازه ایشان را زیر بار منت می برد که نیکوئی دیدن از دیگران . بنابراین ، با درنظر داشتن همه این نکته ها ، برای يك شهریار خردمند ، تا زمانی که همه چیز را پیش بینی کرده و همه وسایل دفاع را فراهم آورده باشد ، دمیدن روح ایستادگی در رعایا در تمام درازای شهربندان دشوار نیست .

فصل یازدهم در باب شهریاری دینیاران^۱

اکنون تنها گفتاری در باب شهریاری دینیاران مانده است ؛ در این کار دشواری ها همه پیش از دستیابی به قدرت رخ می نماید و اینگونه شهریاری را یا به

1. Ecclesiastical Principalities

بازو می گیرند یا به یاری بخت ، اما برای نگاهداشت آن به هیچیک از آن دو نیازی نیست ، زیرا نهادهای دینی که قدرتی بی مانند دارند ، نگهبان آیند ، و شیوه رفتار و زندگی فرمانروا در آن اثری ندارد . تنها اینگونه شهریارانند که کشوری دارند اما از آن دفاع نمی کنند ؛ ورعایائی دارند بی آنکه به کار آنان رسیدگی کنند و اگرچه از کشورشان دفاع نمی شود ، کسی نیز آن را از ایشان نمی ستاند . ورعایا نیز از این غمی ندارند که سایه حکومتی بر سرشان نیست ، زیرا نه توانائی سرنگون کردن این حکومت را دارند نه امید آن را . پس تنها اینگونه شهریارها ایمن و شادکامند . اما از آنجا که قدرت هائی نگهبان ایشان است که عقل بشر را یارای دسترسی بدانها نیست ، در باره شان بیش از این سخن نخواهم گفت . سخن گفتن در باره دولتی که خدا برافراشته و در کنف حمایت خویش داشته است ، گستاخی و سبکسری است ، اما چه بسا کسی از ما بپرسد ، پس چه شد که کلیسا به چنین قدرت بزرگ زمینی دست یافت ؛ همان کلیسایی که تا روزگار آلکساندر هیچ سالار ایتالیائی ، و نه تنها هیچ سالار که کوچکترین بارون و بزرگزاده نیز ، آن را به چیزی نمی شمرد و اکنون پادشاهی چون پادشاه فرانسه در برابر آن به لرزه می افتد و نیرویش فرانسه را از ایتالیا بیرون رانده و پوزة ونیزیان را به خاک مالیده است . اگرچه این داستانی است که همه از آن باخبرند ، اما باز گفتن آن را بیهوده نمی دانم .

پیش از آنکه شارل ، پادشاه فرانسه ، به ایتالیا گام نهد ، این کشور در دست پاپ ، ونیزیان ، پادشاه ناپل ، امیرمیلان ، و فلورانسیان بود و اینان دو نگرانی اصلی داشتند : یکی آنکه هیچ جنگاور بیگانه به ایتالیا پا نگشاید ، دیگر آنکه هیچیک از این قدرت ها بر قلمرو خود نیفزاید . و از همه بیش نگران پاپ و ونیزیان بودند . برای بازداشتن ونیزیان همدستی اینان با یکدیگر ضروری بود ، چنانکه در دفاع از فررار را کردند . و برای فروداشتن پاپ ، بارون های رم را به کار داشتند که بر دو دسته بودند ، یکی دسته اورسینی و دیگری کولوننا ، که میانشان نیز کشاکش بود اما همیشه با سلاح پیش روی پاپ بودند و پاپ را ناتوان نگاه می داشتند . و

اگرچه گهگاه پاپی دلاور ، همچون سیکستوس^۱، برمی‌خاست ، با اینهمه نم‌خورد . مندی پاپ‌ها می‌توانست ایشان را از چنگال آن گروه برهاند نه بخت بیدارشان . و علت اصلی آن کوتاهی عمرشان بود . زیرا در ده سالی که میانگین دوران پاپی است ، پاپ به دشواری می‌تواند یکی از این دودسته را به خاک نشاند . و تازه ، اگر پاپی اسباب نابودی کولونا را فراهم می‌کرد ، پاپی دیگر می‌آمد که دشمن [دسته] اورسینی بود و کولونا را باز بر سر جای خویش می‌نشاند و او نیز امان نمی‌یافت تا کار اورسینی را [یکسره] بسازد . این بود که قدرت زمینی پاپ به چیزی گرفته نمی‌شد .

اما چون نوبت به آلکساندر ششم رسید ، وی بیش از هر پاپی که تاکنون بوده است ، نشان داد که اگر پول و جنگ‌افزار فراهم باشد چه کارها که از دست پاپ بر نمی‌آید . امیر والتینو در این کار دست راست او بود و تاخت و تاز فرانسویان فرصت را برای وی فراهم کرد و همه آن کارهائی را کرد که پیش از این به نام کرده‌های امیر از آنها یاد کردم . اگرچه نیت پاپ بالا بردن امیر بود نه کلیسا ، با اینهمه کرده‌هایش بر قدرت کلیسا افزود و کلیسا پس از مرگ وی و نابودی امیر میراثبر کوشش‌های او شد .

آنگاه نوبت به پاپ یولیوس رسید . وی کلیسا را قدرتمند یافت و رومانی را از آن کلیسا و بارون‌های رمی را به خاک نشسته دید ، و دار و دسته‌ها را ، از اثر گوشمال آلکساندر ، درهم شکسته . یولیوس نیز راهی برای انباشتن ثروت پیش رو دید که پیش از آلکساندر در کار نبود . او نه تنها آن کارها را دنبال کرد بلکه روش‌های آن را نیز بهبود بخشید . وی سر آن داشت که بولونیا را به چنگ آورد و نیزبان را درهم کوبد و فرانسویان را از ایتالیا بیرون راند . و در همه کارها کامیاب بود و بسی بر قدر خویش افزود و هرچه کرد به نام کلیسا و برای نیرومندتر کردن آن کرد نه برای هیچکس . وی دسته‌های اورسینی و کولونا را همانگونه خوار نگاه داشت ، و اگرچه میانشان کسانی هنوز خیال فتنه در سر داشتند . با دو چیز ایشان را

از این خیال باز می‌داشت ، یکی قدرت کلیسا ، که هراس در دلشان افکنده بود ، و دیگری پیشگیری از اینکه کاردینالی از خود داشته باشند ، از آنجا که این کار سبب آشوب می‌شد . زیرا هرگاه این دسته‌ها کاردینال‌هایی از خود می‌داشتند به جان هم می‌افتادند . و این کاردینال‌ها آتش فتنه را ، چه در رم چه در بیرون آن ، در میان خود می‌افروختند و بارون‌ها می‌بایست هریک به پشتیبانی دسته خود برخیزند . و بدینسان جاه‌طلبی سران کلیسا بارون‌ها را به جان هم می‌انداخت . اکنون که حضرت پاپ لئو مقام پایی را در اوج قدرت به دست گرفته است ، همانگونه که پیشینیان وی این قدرت را به تیغ تیز گرفتند ، امید است که او نیز از برکت نیک نهادی و نیکوئی‌های بی‌شمار دیگر خویش صد چندان بر آن بیفزاید .

فصل دوازدهم در باب گونه‌های سپاه و سپاهیان مزدور

اکنون که جستار در باره ویژگی‌های شهریاری‌ها را ، چنان که در نظر داشتیم ، بشرح به پایان بردیم و دلایل ماندگاری یا شکستشان را کمابیش برشمردیم ، و روش‌هایی را که بسیاری کسان برای دستیابی به آن‌ها به کار برده‌اند ، نشان دادیم ؛ آنچه مانده است همانا جستاری است کلی در باب روش‌های حمله و دفاع در آن‌ها . گفتیم ، بر شهریار است که بنای کار خویش را بر پایه‌های استوار نهد و گرنه ناگزیر نقشه‌هایش بر آب خواهد شد . پایه‌های اصلی هر دولتی ، خواه نوبنیاد یا کهن یا آمیخته ، قانون نیکو و سپاه نیکو است . و از آنجا که بی‌چنین سپاهی چنان قانونی نیز نمی‌توان داشت و هر جا سپاه نیکو در کار باشد قانون نیکو نیز از پی خواهد آمد ، جستار قانون را رها کرده و به سپاه خواهیم پرداخت .

پس می‌گوییم ، سپاهی که شهریار به دفاع از کشور خویش می‌گمارد یا از آن خود اوست ، یا از مزدوران است ، یا سپاهی است کمکی ، یا آمیزه‌ای از این‌ها .

مزدوران و سپاهیان که کی بیهوده و خطرناکند و اگر کسی کار دفاع از کشور خویش را به مزدوران سپارد ، هرگز ایمن و آسوده خاطر نتواند بود ، چرا که آنان از هم گسیخته و قدرت طلب و بی بند و بار و پیمان شکنند ، و با دوستان دلیرند و در برابر دشمنان زبون ؛ نه ترسی از خدا دارند و نه وفائی با انسان و وجودشان مایه ویرانی است . در روزگار صلح اینان شما را غارت می کنند و در روزگار جنگ ، دشمنان . و دلیل آن اینست که جز آن دستمزد ناچیز هیچ انگیزه ای ایشان را به پایداری در میدان پایبند نمی کند و این نه چیزی است که ایشان را به جانفشانی در راه شما بکشانند . تا جنگی در کار نیست اینان آماده اند که در سپاه شما باشند و چون جنگ درگیرد ، پای پس می کشند یا از میدان می گریزند . بیش از این نیازی به پرداختن به این نکته نیست ، چرا که ویرانی امروز ایتالیا را علتی جز آن نیست که در اینجا سالیان دراز سپاهیان مزدور را به کار داشته اند . اینان اگر چه گهگاه به کار آمده اند و هنگامی که با یکدیگر درگیر بوده اند خود را دلاور نشان داده اند ، اما همین که پای پیگانگان به میان آمده است نشان داده اند که از چه مایه اند . اینان بودند که به شارل ، پادشاه فرانسه ، اجازه دادند ایتالیا را به آسانی بگیرد ؛ و آنان که گفتند گناه از خودمان بود راست می گفتند ، و این گناه به گردن همان کسانی است که اشاره کردم . این گناه به گردن شهریاران است که تاوان آن را نیز پرداختند .

می خواهم بدبختی هایی را که این سپاهیان به بار می آورند بیشتر شرح دهم . سرکردگان سپاهیان مزدور یا مردانی توانایند یا ناتوان . اگر توانا باشند بدیشان پشنگرم نمی توان بود ، زیرا پیوسته در آرزوی افزودن بر قدرت خویشند . خواه با زور آوردن بر شما که سرور ایشانید یا با زور آوردن بر دیگران به خلاف خواست شما . و اگر سرکرده ناتوان باشد ، شما را با ناتوانیش خانه خراب خواهد کرد . و اگر بگویند که هر سپاهی همینگونه است ، خواه مزدور باشد یا نباشد ، در پاسخ می گویم که اگر سپاه به دست شهریار یا یک جمهوری باشد ، شهریار می باید به تن خویش سپاه را سالاری کند و جمهوری می باید کسی از شهروندان خویش را بدین کار بگمارد . چنین کسی اگر ناتوان از کار در آید می باید او را برداشت و اگر

توانا باشد ، قانون می باید قدرت وی را محدود کند . تجربه نشان داده است که تنها شهریاران و جمهوری های سپاهدار به پیشرفت های بزرگ دست می یابند ، حال آنکه سپاهیان مزدور جز زیان به بار نمی آورند ؛ و همچنین جمهوری که سپاهبانی از خود دارد دشوارتر زیر بار حکومت یکی از شهروندان خود می رود تا جمهوری که سپاهیان بیگانه دارد .

رم و اسپارت قرن ها مسلح و آزاد بودند . سوئسی ها بخوبی مسلحند و یکسره آزاد . حال آنکه کارتاژیان ، پس از نخستین جنگ با رم ، لگد کوب مزدوران خود شدند ، اگرچه فرماندهی به دست شهروندان ایشان بود . مردمان شهر تبس پس از مرگ اپامینونداس^۱ سرکردگی سپاه خود را به فیلیپ مقدونی سپردند و او پس از يك پیروزی آزادی را از ایشان ستاند . مردم میلان پس از مرگ امیر فیلیپ^۲ ، فرانچسکو اسفورتسا را اجیر کردند تا با ونیزیان درافتد . و او پس از چیره شدن بر دشمن در کاراوادجو^۳ ، با ایشان همدست شد تا بر میلانیان ، یعنی کارفرمایان خویش ، بتازد . پدر این اسفورتسا که در خدمت جوانا^۴ ، شهبانوی ناپل ، بود ناگهان وی را رها کرد چنانکه جوانا برای نجات پادشاهی خود ناگزیر دست به دامان پادشاه آراگون شد . و اگر بگویند که ونیزیان و فلورانسیان در گذشته به یاری چنین سپاهبانی توانسته اند بر قلمرو خویش بیفزایند و با اینهمه سرکردگان سپاه نیز دعوی شهریارانی نداشته بلکه از ایشان دفاع کرده اند ، در پاسخ باید گفت که در این مورد بخت بار فلورانسیان بسوده است ، زیرا از آن سرکردگانی که می توانستند مایه هراس باشند برخی در لشکر کشی به پیروزی دست نیافتند . و برخی با مقاومت رو به رو شدند و برخی دیگر در پی بلندپروازی های خود به جا های دیگر روی کردند . [از این سرکرگان] آن که به پیروزی دست نیافت جووانی آکوتو^۵ بود و ، بنابراین ، نمی توان ثابت کرد که وفادار مانده است . اما همه برآنند که اگر پیروز می شد فلورانسیان اسیر دست وی می بودند . اسفورتسا همیشه براکسکی^۶ را رویاروی خود داشت و این دو یکدیگر را می پائیدند . فرانچسکو

1. Epaminondas

2. Philippo

3. Caravaggio

4. Giovanna

5. Giovanni Acuto

6. Braccaski

[اسفورتسا] به لومباردی روی آورد و آنجا بلندپروازی آغاز کرد . براتچو^۱ با کلیسا و پادشاهی ناپل در افتاد .

اما بیائید به ماجرائی بنگریم که کمی پیش از آن رخ داد . فلورانسین پائولو وینلی را به سرکردگی برگماشتند که مردی بود بی‌اندازه زیرک که از میان عامه برخاسته و به پایگاهی بلند دست یافته بود . این مرد اگر به پیزا دست می‌یافت فلورانسین را چاره‌ای جز آن نبود که با وی کنار آیند ، زیرا اگر به دشمنانشان می‌پیوست در برابرش درمی‌ماندند ، و اگر او را نگاه می‌داشتند می‌بایست به فرمانش گردن گذارند . اگر در کار ونیزیان بنگریم نیز می‌بینیم که ایشان تا زمانی با قدرت تمام و آسودگی خاطر پیش می‌تاختند که مردانی از خود را به میدان جنگ می‌فرستادند و تا زمانی که به جنگ زمینی نپرداخته بودند و در دریا می‌جنگیدند با والاتاران و عامهٔ سلحشور خود مردانه به میدان می‌آمدند ، اما همین که به جنگ بر روی زمین پرداختند ، این شیوهٔ پسندیده را رها کردند و سنت ایتالیایی را در پیش گرفتند . در آغاز کشور گشائی ونیزیان در زمین ، از آنجا که قلمروشان چندان پهناور نبود و در جنگاوری بنام بودند ، ایشان را چندان جای ترس از این سرکردگان نبود . اما هنگامی که به سرکردگی کارمانیولا^۲ به کشور گشائی پرداختند ، مزهٔ این خطا [یعنی به خدمت گرفتن سرکردگان مزدور] را چشیدند . آنان در جنگی که به سرکردگی کارمانیولا با امیر میلان کردند و وی را شکست دادند ، دیدند که کارمانیولا مردی است بسیار سلحشور ، اما چندان از دل و جان نمی‌جنگد و دانسته بودند که به سرکردگی وی پیروزی دیگری به دست نخواهند آورد ، اما از ترس از دست رفتن آنچه تاکنون به جنگ آمده بود نمی‌توانستند از او دست بردارند . پس برای آسوده کردن خاطر خود ناگزیر وی را کشتند . سپس کسانی مانند بارتولومبو^۳ دا برگامو^۴، روبرتو دا سان سورینو^۵، و کنت پیتیلیانو^۶ را به سرکردگی برداشتند که با چنین سرکردگانی بیش از آن که امید برد داشته باشند از باخت می‌هراسیدند ، چنان که این ماجرا در وایلا^۷ بر سرشان آمد . آنجا با یک جنگ آنچه را که به

1. Braccio

2. Carmagnola

3. Bartolommeo da Bergamo

4. Roberto da san Severino

5. Conte di pitigliano

6. Vailla

هشتصد سال با رنج بسیار به کف آورده بودند ، از دست دادند ، زیرا با داشتن چنین سپاهبانی پیروزی‌ها کند و ناچیزند اما شکست‌ها ناگهانی و برق‌آسا . از آنجا که این نمونه‌ها همه از ایتالیا هستند که سال‌هاست زیر فرمان سپاهیان مزدور است ، می‌خواهم بیشتر به آنها پردازم ، زیرا با دیدن خاستگاه و چگونگی رشدشان بهتر می‌توان به درمان این درد پرداخت .

باید بدانید که در روزگاران پسین که ایتالیا امپراتوری را کنار نهاد و پاپ قدرت دنیائی بیشتری به چنگ آورد ، این کشور به دولت‌های بسیار بخش شد ، آنگاه بسیاری از شهرهای بزرگ به ضد و الاتبارانشان ، که با پشتیبانی امپراتور بر آنان فرمان می‌راندند ، سر به شورش برداشتند و کلیسا برای افزودن بر قدرت دنیائی خویش از آنان پشتیبانی می‌کرد ، و در بسیاری دیگر یکی از شهروندان به شهریاری رسید . بدینسان ، ایتالیا که یکسره به دست کلیسا و چند جمهوری افتاده بود ، از آنجا که نه کشیشان اهل جنگ بودند نه مردم شهر ، بیگانگان را برای سپاه‌گیری به مزدوری گرفتند . نخستین کسی که نام این گونه سپاهیان را بر سر زبان‌ها انداخت آلبریگو دا کونیو^۱ ، از مردم رومانیا ، بود . و از مکتب او بود که کسانی همچون براتچو و اسفورتسا بیرون آمدند که هر یکی در روزگار خود خداوندگار ایتالیا بودند . و از پی آنان همه آن کسانی آمدند که تا به امروز بر سپاهیان ایتالیا فرماندهی کرده‌اند ، و حاصل همه دلاوری ایشان این بوده است که ایتالیا لگد کوب شارل گشته است و غارت زده^۲ لوثی و اسیر چنگال فردیناند^۳ و خوارگی کشیده از سوئسیان . رسم آنان این بوده است که نخست سپاهیان پیاده را خوار کنند تا بر ارج خویش بیفزایند و دلیل آن اینست که مزدوران به هیچ کشوری وابسته نیستند و برای پول کار می‌کنند و سرکردگی گروهی اندک از پیادگان ارجی برای ایشان به بار نمی‌آورد و گروهی بزرگ را نیز نمی‌توانند نگاهداری کنند . ازینرو به اسواران روی می‌آورند که با گروهی کوچک از آنها هم چندانکه باید پول می‌توان گرفت و هم ارج یافت ، و کار را بدانجا رساندند که در یک سپاه بیست هزار سری به دشواری

دو هزار پیاده دیده می‌شد. افزون بر این، هر شگردی را به کار آوردند تا آنکه خود و سربازانشان را از هر خطر یا نیاز به سخت کوشیدن دور دارند و راه آن این بود که در میدان نبرد [دو سپاه مزدور] به جای آنکه به جان بکوشند و یکدیگر را بکشند، اسیر می‌گرفتند [و سپس آزاد می‌کردند] بی آنکه برای آزاد کردنشان غرامت بخواهند. اینان شبانه هرگز به باروی شهرها نمی‌ناختند و نگهبانان باروها شبانه به اردگاه دشمن شبیخون نمی‌زدند. برگرد اردوگاه خویش راهبند نمی‌نهادند یا گودال نمی‌کنند؛ و زمستان به جنگ نمی‌رفتند. این‌ها همه از آئین سپاهگیری ایشان برمی‌آمد و، چنانکه گفتیم، وسیله‌ای بود برای گریز از زحمت و خطر، و در نتیجه ایتالیا را به این بندگی و خواری کشاندند.

فصل سیزدهم

در باب سپاهیان کمکی، آمیخته، و بومی

سپاهیان کمکی، که ایشان نیز همچون مزدوران به کار نیابند، سپاهبانی هستند که به هنگام یاری خواستن از يك دولت بزرگ برای یاری و دفاع [به يك دولت كوچك] فرستاده می‌شوند؛ چنانکه پاپ یولیوس چندی پیش طلبید. و این هنگامی بود که وی نوید از مزدوران خویش در جنگ فرارا، به سپاهیان کمکی روی آورد و از فرناندو، پادشاه اسپانیا، درخواست که با سپاهیان خود وی را یاری دهد. سپاهیان کمکی برای خود خوبند اما برای آن کس که ایشان را فرامی‌خواند همیشه مایه ناکامی؛ زیرا اگر جنگ را ببازند شما باخته‌اید و اگر ببرند اسیر ایشانید. اگر چه تاریخ باستان سراسر پر است از نمونه‌ها، من به همین نمونه پاپ یولیوس دوم خواهم پرداخت که تازگی دارد. کاری نابخردانه‌تر از این نبود که وی در آرزوی گرفتن فرارا یکسره در دامن يك بیگانه بیفتد اما از بخت بلند وی کار دیگر شد و کردار او میوه تلخ خویش به بار نیاورد. زیرا پس از آنکه سپاهیان کمکی وی

در راونا^۱ شکست خوردند ، سوئیسبان به پا خاستند و پیروزمندان را پس راندند ، و در برابر چشمان شگفت زدهٔ پاپ و دیگران ، چنان شد که وی نه به دست دشمنانش گرفتار آمد که از میدان گریخته بودند ، و نه اسیر دست سپاهیان کمکی شد که شکست دشمن نه کار ایشان که کار سپاهبانی دیگر بود . فلورانسبان که سپاهی نداشتند ، ده هزار فرانسوی را مزدور گرفتند تا پیزا را بگیرند و با این کار خود را به درگیری بی مانند افکندند . امپراتور قسطنطنیه برای درافتادن با همسایگانش [از ترکان یاری خواست و] ده هزار ترک را به یونان فرستاد که با پایان گرفتن جنگ از بازگشت سرباز زدند و این سرآغاز اسارت یونان در جنگ کفار بود .

باری ، اگر کسی آرزوی پیروزی در سر نداشته باشد همان به که به چنین سپاهبانی روی آور شود که هزار بار از مزدوران خطرناکترند و از ایشان جز ویرانی به بار نمی آید ، چرا که سپاهیان کمکی یکپارچه اند اما از کسی دیگر فرمان می برند ؛ حال آنکه مزدوران اگر در جنگی پیروز شوند زمان بیشتر و فرصت درخورتری می خواهد تا به شما آزاری برسانند ، زیرا نیروی یکپارچه ای نیستند و برگزیده و جیره خوار همانند و بیگانه ای که به سرکردگی ایشان گماشته اند نمی تواند بزودی چنان قدرتی به کف آورد که مایهٔ آزار شما شود . سخن کوتاه ، بزرگترین خطر مزدوران بد دلیشان است و بزرگترین خطر سپاهیان کمکی دلاوریشان . از اینرو ، شهریار خردمند همیشه از چنین سپاهبانی می پرهیزد و به سپاهیان خود روی می کند و خوشتر دارد که با نیروهای خود جنگ را ببازد تا آنکه به نیروی دیگران در جنگ پیروز شود ؛ زیرا بر آنست که با نیروهای بیگانه پیروزی راستین فراچنگ نمی آید . من هرگز از یاد کردن نمونهٔ جزاره بورجا و کردار او باز نمی ایستم . این امیر با سپاهیان کمکی به گشودن رومانی پرداخت و با سپاهبانی که همگی فرانسوی بودند ایمولا^۲ و فورلی را گرفت . اما از آنجا که خاطرش از این سپاهیان آسوده نبود ، به مزدوران روی کرد که به گمازش خطر کمتری داشتند و [دارو دسته] اورسینی و وینلی را به مزدوری گرفت و چون آنان را نیز ناپایدار و سست پیمان و خطرناک یافت ، سرکوبشان کرد

و به سربازان خویش تکیه زد. و اگر به وضع او هنگامی که تنها به فرانسویان تکیه داشت یا هنگامی که [دارو دسئه] اورسینی و ویتلی را در خدمت داشت، و هنگامی که تنها به خود و نیروهای خود تکیه زد، بنگریم، فرق این سپاهیان را به آسانی خواهیم دید. وی در هر مرحله مقامی والاتر یافت و هنگامی به اوج عظمت رسید که همگان او را خداوندگار سپاهیان خویش دیدند.

نمی‌خواهم از نمونه‌های ایتالیائی درهمین روزگار فراتر روم، اما نمی‌خواهم هیرون سیراکوزی را نیز از یاد ببرم که پیش از این یادی از وی کرده‌ام. چنانکه گفتیم، هنگامی که سیراکوزیان فرماندهی سپاهیان خود را به وی سپردند، همانگاه دانست که سپاهیان مزدور، آنگونه که مادر ایتالیا داریم، به کار نمی‌آیند، و چون نه می‌توانست نگاهشان دارد و نه از سر بازشان کند، آنها را تکه‌تکه کرد و سپس با سپاهیان خود به جنگ رفت نه با سپاهیان بیگانه.

می‌خواهم حکایتی از [کتاب] عهد عتیق را یادآور شوم که روشنگر این نکته است. هنگامی که داوود به شاتول پیشنهاد کرد که به جنگ جالوت، پهلوان فلسطینی، برود، شاتول برای دلگرم کردن او جنگ افزارهای خود را به وی بخشید. داوود آنها را آزمونی کرد و بازپس داد و گفت که با آنها نمی‌تواند به جنگ برود و بر آن شد که با فلاخن و کارد خویش با دشمن رویارو شود. کوتاه سخن، جنگ افزار دیگران یا گشاد است یا سنگین یا تنگ و دست و پاگیر. شارل هفتم، پدر لوئی یازدهم، که به یاری بخت بلند و دلیری خویش فرانسه را از جنگ انگلستان بدرآورد، نیاز به داشتن سپاهبانی از خود را دریافت و در کشور خویش دستگاهی از سوارگان و پیادگان برپا داشت. اما، پسرش، شاه لوئی، پیادگان را برانداخت و سربازان سوئیزی را به مزدوری گرفت، و این خطا و خطاهای دیگر در پی آن، چنان که می‌بینیم، مایه خطری برای آن پادشاهی شده است. فرانسویان با چنین ارجی که به سربازان سوئیزی بخشیده‌اند، سپاهیان خود را دلسرد کرده‌اند؛ پیادگانشان بکسره برافزاده‌اند و اسواران به سپاهیان بیگانه وابسته گشته‌اند؛ زیرا آموخته شده‌اند که با سوئیسیان به میدان بیایند و گمان می‌کند که بی‌آنان کاری

از پیش نخواهند برد. ازینرو، فرانسویان نه حریف سوئیسیانند و نه بی‌یاوری ایشان حریف دیگران، و لشکریان فرانسه اکنون بخشی مزدورند و بخشی فرانسوی. چنین سپاهی بسی بهتر است از سپاهی که همگی مزدور باشند یا کمکی و بسی بدتر از سپاهی که همگی از مردم کشور باشند. همین مثال فرانسه ما را بس، زیرا فرانسویان اگر همان سازمان نظامی شارل را گسترش داده یا نگاه داشته بودند، آن کشور شکست‌ناپذیر می‌بود. اما نابخردی کار مردم را بدانجا می‌کشاند که به هوای مزیدن چیزی تازه از خوراکی زهر آگین نیز پرهیزند. به این نکته آنجا که در باب تب لازم سخن می‌گفتیم، پرداختیم.

شهریاری که نتواند گرفتاری‌ها را هنگام پدید آمدنشان بازشناسد، برآستی خردمند نیست و کمتر کسانی چنینند. و اگر واژگونی امپراتوری روم را بررسی کنیم، سرآغاز آن را در به کار گرفتن مزدوران گوت^۱ خواهیم یافت. از آن زمان بود که امپراتوری روم سستی گرفت و گوت‌ها میراث‌بر قدرت امپراتوری شدند. ازینرو، نتیجه می‌گیرم که هیچ کشوری در امان نیست مگر آنکه نیروئی از آن خود داشته باشد، وگرنه در روز کارزار آن کس که سپاهی وفادار نداشته باشد، یاوری جز بخت نخواهد داشت. خردمندان همیشه بر آن بوده‌اند که «هیچ چیز مست بنیادتر و ناپایدارتر از نامی نیست که بر نیروی خود تکیه نداشته باشد»^۲ نیروهای خودی از میان رعایا و شهروندان و وابستگان فراهم می‌آیند و هر نیروی دیگری یا مزدور است یا کمکی. روش سازمان دادن نیروهای خودی را با مطالعه روش‌های چهار شهریاری که پیش از این یاد کردیم، به آسانی می‌توان فراگرفت و نیز با نظر کردن در اینکه فیلیپوس، پدر اسکندر بزرگ، و بسیاری جمهوری‌ها و شهریاری‌ها چگونه این کار را به انجام رسانده‌اند و من بر درستی همه آنها گواهی می‌دهم.

۲. این جمله در متن به زبان لاتینی است و براساس جمله‌ای از تاسیتوس
(تاسیت) تاریخ‌نویس رومی، «quod nihil sit tam infirmum aut instabile
fama potentiae non sua vi nixa»

فصل چهاردهم شهریار و فن جنگاوری

پس ، بر شهریار است که هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد ، مگر جنگ و سامان و نظم آن ، و جز درین باب چیزی نخواند . فرمانروایان را کدام هنر بالاتر از این ؟ و در نیکوئی آن همین بس که نه تنها شاهزادگان را برنخت پادشاهی نگاه می‌دارد که چه بسیار از میان عامه نیز کسانی را به کرسی فرمانروائی بر می‌کشد . و بسا شاهان که سودای کامجویی ایشان را از سپاه‌آرایی بازداشته و ازینرو پادشاهی را از کف داده‌اند . نخستین علت از کف دادن پادشاهی به فراموشی سپردن فن جنگاوری است و بالاترین آلت فراچنگ آوردن آن نیز استادی در این فن است .

فرانچسکو اسفورتسا ، که مردی بود جنگاور ، از میان عامه به امیری میلان رسید و پسرانش که از سختی‌های جنگ روی بر می‌تافتند از امیری به میان عامه فرود آمدند . از جمله شوربختی‌هایی که گریبانگیر شهریار بی‌سپاه می‌شود آنست که در چشم مردم خوار می‌گردد ، و این ، چنانکه خواهیم گفت ، یکی از ننگ‌هایی است که شهریار می‌باید از آن پرهیزد . مردِ سلاحدار کجا و مردِ بی‌سلاح کجا ! و بی‌خردی است اگر گمان کنیم که مردی سلاحدار با خشنودی از مردی بی‌سلاح فرمان برد و یا آنکه مردی بی‌سلاح در میان خدمتگزاران سلاحدار خویش ایمن زید ؛ زیرا بدگمانی ، از سوئی ، و خوارشمردن ، از سوی دیگر ، همدستی را ناممکن می‌کند . پس شهریاری که از فن جنگ بی‌خبر باشد ، افزون بر دیگر شوربختی‌ها که در کمین اوست ، در چشم سپاهیان خویش نیز ارجی ندارد و بدان‌ها پشتگرم نتواند بود .

پس شهریار نمی‌باید هیچگاه از اندیشه کار آزمائی برای جنگ آسوده باشد و به هنگام صلح می‌باید سخت‌تر در اندیشه آن باشد تا به هنگام جنگ . و این

کار آزمائی بر دو گونه است : عملی و نظری . از وجه عملی ، افزون بر آنکه می باید سپاهیان خود را نظم پرست و کار آزما نگاه دارد ، خود می باید پیوسته به شکار رود ، و بدینسان تن خویش را به سختی ها آموخته گرداند و در این میان با سرزمین خویش نیز آشنا شود و بداند که کوه ها کجا سر بر کشیده اند و دره ها کجا دامن می گسترانند و دشت ها کجا پهنا می گیرند ؛ و رودها و مرداب ها را بشناسد و در این ها همه نیک بنگرد . این دانش دو گونه سود دارد . نخست آنکه ، سرزمین خود را بهتر خواهد شناخت و دفاع از آن را بهتر سامان خواهد داد ؛ دوم ، این آشنائی و دانش به وی آن توانائی را می بخشد که هر سرزمین تازه را ، هر گاه که ضرور باشد ، بشناسد . برای مثال ، دشت ها و رودها و مرداب های توسکانا با آن سرزمین های دیگر کمابیش همانند است ، چنانکه از راه آشنائی با ویژگی های يك سرزمین به آسانی می توان با ویژگی های سرزمین های دیگر نیز آشنا شد . شهر یاری که از چنین دانشی بی بهره باشد از نخستین ویژگی يك سپهسالار بی بهره است ، زیرا با این دانش است که می توان دانست چگونه باید بر دشمن تاخت و کجا اردو زد و چگونه سپاه را رهبری کرد و جنگ را آراست و شهرها را آنچنانکه باید در میان گرفت .

تاریخ نویسان ، فیلوپومن^۱ ، سردار آخیائی را بسیار ستوده اند . از جمله از این جهت که در روزگار صلح نیز به چیزی جز راه و روش جنگ نمی اندیشید . فیلوپومن هنگامی که با دوستانش به صحرا می رفت ، چه بسا می ایستاد و از ایشان می پرسید : اگر دشمن بر سر آن کوه می بود و ما و سپاهیانمان در این فرو دست ، وضع کدامیک بهتر می بود ؟ چگونه می توانستیم بر ایشان دست یابیم بی آنکه صف هامان در هم ریزد ؟ اگر می خواستیم باز پس نشینیم بهترین راه کدام بود ؟ اگر آنان باز پس می نشستند چگونه می توانستیم دنبالشان کنیم ؟ و همچنانکه گام می زدند همه رخدادهای ممکن برای يك سپاه را پیش می کشید و نظرهای ایشان را می شنید و خود نظر می داد و با منطق آن را استوار می کرد ؛ و به سبب این باریک اندیشی ها هنگام لشکر کشی هیچگاه چیزی رخ نمی داد که وی آمادگی رویارویی با

آن را نداشته باشد .

شهریار برای پرورش ذهن خویش می باید تاریخ بخواند و کردار مردان بزرگ را بیژود تا ببیند به هنگام جنگ چه می کرده اند و دلیل شکست ها و پیروزی هایشان چه بوده است تا از آن يك بهره یزد و از این يك سرمشق گیرد . و بالاتر از همه ، چنان کند که مردان نامدار پیشین می کرده اند ، یعنی یکی از مردان ستوده و نامدار پیشین را سرمشق قرار دهد و از کردار و رفتار وی پیروی کند ؛ چنانکه اسکندر بزرگ از کردار آخلیس^۱ پیروی می کرد و قیصر^۲ از اسکندر و اسکپیو^۳ از کورش . هر که زندگانی کورش به قلم کسنوفون^۴ را بخواند ، می بیند که اسکپیو تا چه پایه بزرگی خویش را وامدار پیروی از کورش است و در پاکدامنی و ادب و مردمی و بزرگواری تا کجا خود را با چهره ای که کسنوفون از کورش باز نموده ، همساز کرده است .

شهریار خردمند می باید این اصول را فراچشم داشته باشد و در روزگار صلح بیسار ننشیند ، بلکه از آن نيك بهره گیرد تا به روزگار جنگ درنماند ، و چون بخت ناسازگار روی نماید سیلی روزگار را تاب آورد .

فصل پانزدهم در باب آنچه مایه ستایش و نکوهش برای مردمان بویژه شهریاران است

آنچه مانده است آنست که شهریار با رعایا و دوستان خود چگونه می باید رفتار کند . می دانم که درین باب بسیار نوشته اند و امید است که سخن گفتن مرا درین باره گستاخی به شمار نیاورند ، بویژه که درین باب رأی های جز رأی های دیگران دارم . اما مرا سر آنست که سخنی سودمند از بهر آن کس که گوش شنوا دارد ، پیش کشم ، و بر آنم که به جای خیالپردازی می باید به واقعیت روی کرد . بسیاری کسان در باب جمهوری ها و پادشاهی های خیالپردازی کرده اند که هرگز در کار

1. Achilles

۲. مراد یولیدوس قیصر است.

3. Scipio

4. Xenophon

نبوده‌اند . شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چنانست که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پابستن^۹ راه نابودی خویش را در پیش می‌گیرد . هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد ، در میان اینهمه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت . ازینرو ، شهریارى که بخواهد شهریارى را از کف ندهد ، مى‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرچاکه نیاز باشد ، به کار بندد .

پس ، اگر خیالپردازی را به کناری نهیم و به واقعیت روی آوریم ، می‌گوییم که مردمان را همگی ، و بویژه شهریاران را که پایگاهی والا تر است ، خیمه‌هایی هست که یا مایهٔ ستایش است یا مایهٔ نکوهش . یکی را بخشنده می‌شمارند و یکی را تنگ‌چشم ؛ یکی را گشاده‌دست می‌خوانند و یکی را آزمند ؛ یکی را ستمگر و دیگری را مهربان ؛ یکی را پیمان‌شکن و دیگری را درست پیمان ؛ یکی را زن‌آسا و ترسان و دیگری را شرزه و دلبر ؛ یکی را نیک‌رفتار و دیگری را بزرگی فروش ؛ یکی را هرزه و دیگری را پارسا ؛ یکی را ساده‌دل و دیگری را فریبکار ؛ یکی را سخنگیر و دیگری را آسانگیر ؛ یکی را دیندار و دیگری را بی‌دین ؛ و مانند این‌ها . و نیز می‌دانم نزد همگان خوشتر آنست که شهریار ، در میان خیمه‌هایی که بر شمردیم ، از آن خیمه‌هایی بهره‌مند باشد که نیک شمرده می‌شوند . اما از آنجا که وضع بشری اجازت نمی‌دهد تا کسی تمامی آن خیمه‌ها را دارا باشد ، و یا اگر دارا باشد تمامی آن‌ها نمایان شود ، پس براوست که با زیرکی تمام خود را به تنگ داشتن آن خیمه‌های بد نیالاید که سبب از دست رفتن دولت وی می‌شوند ، و از آن‌هایی نیز که بدین پایه خطرناک نیستند ، اگر بشود ، خود را بری دارد . اما اگر نشود نیز نمی‌باید چندان هراسی از داشتن آن خیمه‌ها به دل داشت . و نیز نمی‌باید از سرزنش دیگران به سبب داشتن خیمه‌های بدی بهراسد که بی‌آن خیمه‌ها دولت وی به آسانی پایدار نمی‌ماند . زیرا چون نیک بنگریم ، می‌بینیم خیمه‌هایی هست که فضیلت به شمار می‌آیند ، اما به کار بستنشان سبب نابودی [دولت] می‌شود ؛ حال آنکه خیمه‌های دیگری هست که رذیلت به نظر می‌آیند اما ایمنی و کامروائی به بار می‌آورند .

فصل شانزدهم در باب بخشندگی و تنگ چشمی

اکنون از نخستین خیمی که در بالا برشمردیم ، آغاز می کنم و می گویم که نامدار بودن به بخشندگی نیک است . با اینهمه ، این نام ناکامی نیز به بار می آورد . زیرا اگر بخشندگی درست و به شیوه شایسته باشد ، کسی از آن با خبر نخواهد شد و شما را از نامدار شدن به تنگ چشمی در امان نخواهد داشت . اما هر که خواهد در میان مردم به بخشندگی نامدار شود ، می باید گشاده دستی خود را به نمایش گذارد و شهریاری که چنین کند چندی نخواهد گذشت که خزانه ای تهی خواهد داشت و سرانجام ناگزیر از آن خواهد شد که برای نگاهداشت این نام از برای خویش ، بیش بار بر گرده مردم بگذارد و بیش خراج بستاند و برای رسیدن به پول به هر کاری دست یازد . این کار رعایا را از وی بیزار خواهد کرد و نیز به سبب تهی کبسگیش در چشم دیگران خوار خواهد گشت . این گشاده دستی که اندک شماری را برخوردار می کند و انبوهی را می آزارد ، سبب خواهد شد که نخستین درد سری که برای وی پیش آید بر او گزند رساند ، و نخستین خطر وی را از پای در آورد . آنگاه اگر بر این نکته آگاهی یابد و بخواهد راه رفته را باز گردد چندی نخواهد گذشت که او را تنگ چشم خواهند نامید .

از اینرو ، شهریاری که نتواند فضیلت بخشندگی را چنان به کار بندد که زیان به بار نیارد ، اگر زیان باشد نمی باید با کی از آن داشته باشد که وی را تنگ چشم بشمارند ، زیرا با گذشت زمان او را بزرگوارتر خواهند شمرد ، چون ببینند که با صرفه جوئی مایه ای بهر خویش اندوخته است و با آن می تواند در برابر هر تاخت و تازی از خود دفاع کند و دست به لشکر کشی های تازه زند بی آنکه باری بر دوش مردم بیفزاید . چنین شهریساری نشان خواهد داد نسبت به آنان که چیزی از ایشان

نمی‌ستاند ، و شمارشان بسیار است ، بخشنده است و نسبت به آنان که چیزی به ایشان نمی‌دهد ، و شمارشان اندک است ، تنگ‌چشم . در روزگار ما کارهای بزرگ همه از دست کسانی برآمده است که ایشان را تنگ‌چشم شمرده‌اند و دیگران کاری از پیش نبرده‌اند . پاپ یولیوس دوم با نامدار کردن خویش به بخشندگی به مقام پاپی دست یافت ، اما پس از آن در پائیدن این نام‌کوشی نکرد تا بتواند به کار جنگ بپردازد . شاه کنونی فرانسه توانسته است چندین جنگ را بیاراید بی آنکه از رعایای خویش خراجی بیشتر طلب کند ، زیرا صرفه‌جویی از دیر باز به وی آن توانگری را بخشیده است که از عهده هزینه‌های تازه برآید . پادشاه کنونی اسپانیا نیز اگر به بخشندگی نام‌آورگشته بود هرگز نمی‌توانست اینهمه لشکرکشی به راه اندازد و پیروز برآید .

پس ، اگر بناست که شهریاری دارائی مردم خویش را به یغما نبرد و بتواند به دفاع از خویش برخیزد و در تهیدستی و خواری نیفتد و زرپرست نشود ، نمی‌باید ترسی از آن داشته باشد که وی را تنگ‌چشم بنامند ؛ زیرا تنگ‌چشمی یکی از آن رذیلت‌هایی است که دولت او را برقرار می‌دارد . و اما ، اگر کسی بگوید که قبصر با گشاده‌دستی خویش به قدرت رسید و بسیاری کسان دیگر از راه گشاده‌دستی یا ناموری به آن ، به بلندترین مقام‌ها رسیده‌اند ، پاسخ من آنست که نخست باید دید آیا چنین کسی هم اکنون شهریار است یا در پی دستیابی به این مقام می‌کوشد . اگر کسی هم اکنون شهریار باشد ، گشاده‌دستی به زیان اوست و اگر در پی دستیابی به آن باشد ضروری است که وی را گشاده‌دست انگارند . قبصر یکی از کسانی بود که در آرزوی فرمانروائی بر رم بودند ، اما اگر پس از دستیابی به آن مقام برای پایستن خویش در خرج میانه‌روی نمی‌کرد ، سرنگون می‌شد . و نیز چه بسا کسی بگوید : بسیار شهریاران بوده‌اند که با لشکریان خویش کارهای بزرگ کرده‌اند و در بخشندگی نیز نامی بزرگ اندوخته‌اند . پاسخ من آنست که باید دید آیا شهریار از دارائی خویش و رعایای خویش می‌بخشد یا از دارائی دیگران . اگر از دارائی خویش و رعایای خویش می‌بخشد ، می‌باید صرفه‌جو باشد و اگر از دارائی

دیگران می بخشد می باید گشادهدستی پیشه کند . شهریار می لشکرکش که زندگانی را در غارت و یغما می گذرانند و بر مال دیگران دستی دراز دارد ، البته می باید گشاده دست باشد و گرنه سپاهیان از وی فرمان نخواهد برد . از آنچه نه مال شماست نه رعایای شما ، به آسانی می توان داد و دهش کرد ، چنانکه قیصر و کورش و اسکندر می کردند . داد و دهش از مال بیگانگان نه تنها از نام نیکوی شما نمی کاهد که بر آن می افزاید . ولی آنچه زیانبار است داد و دهش از مال خویش است . هیچ چیز به اندازه گشادهدستی نابودکننده خویش نیست ، زیرا هر چه بیش ببخشید در بخشیدن ناتوانتر می شوید ، و بر اثر آن یا تهیدست و خوار می شوید یا برای گریز از تهیدستی ، زبردست و نفرت انگیز . و شهریار بالاتر از هر چیز می باید از خوار شدن و نفرت انگیز شدن پرهیزد ؛ و گشادهدستی همان چیزی است که کار را بدینجا می کشاند . پس همان به که به تنگ چشمی نامدار شوید که مایه سرزنش است اما نه مایه نفرت تا آنکه برای رسیدن به نامی در گشادهدستی به بدنامی زبردستی دچار آئید که هم مایه سرزنش است هم نفرت .

فصل هفدهم

در باب ستم پیشگی و نرم خوئی و اینکه مهربانگیری بهتر است یا ترس انگیزی

در باب صفات دیگری که بر مردم ، باید گفت که شهریار می باید خواهان آن باشد که به نرم خوئی نامدار شود نه به سنگدلی ؛ ولی می باید بیاید که وی را نرم خوئی بیجا نباشد . چاره بورجا را ستم پیشه شمرده اند ، اما ستم پیشگی او رومانی را سامان بخشید و آن را یگانه کرد و آرامش و فرمانبرداری را بدان باز آورد . چون نیک بنگریم ، می بینیم که او با این کار از فلورانسین بسی نیکوتر بود که برای پرهیز از تنگ ستم پیشگی اجازه دادند پیستویا^۱ به ویرانی کشیده شود . پس هرگاه مسئله یگانگی و فرمانبرداری رعایا در میان باشد ، شهریار نمی باید باکی از آن داشته

1. Pistoia

باشد که وی را ستمگر بنامند ، چرا که با گرفتن چند زهر چشم نشان خواهد داد نیکدلتر از آنانی است که از سر نرمخوئی بسیار اجازه می‌دهند آشوب درگیرد و کار به خونریزی و غارت بینجامد . زیرا از آشوب تمامی جامعه آسیب می‌بیند ، حال آنکه بر دار کردن چند کس به فرمان شهریار تنها جان چند کس را می‌ستانند . در میان شهریاران ، شهریار نوحاسته را از به جان خریدن بدنامی ستم‌پیشگی گزیری نیست ، چرا که خطرهای بسیار در پیرامون دولت نوبنیاد در کمینند . ازینرو است که ورگیلیوس^۱ (ویرژیل) از زبان دیدو^۲ می‌گوید :

«غدرپیشگی روزگار و نوپائی پادشاهیم مرا بر آن می‌دارد که

این چنین مرز و بوم خویش را از هر سو پاسداری کنم .»

با اینهمه ، شهریار می‌باید در باور کردن سخن دیگران و دست به کار شدن شتابکار نباشد و چنان نباشد که از سایه خویش بهراسد و در کردار می‌باید میانرو و پرواگر و مردمی‌خوی باشد ، چنانکه نه اعتماد بیش از اندازه او را بی‌پروا کند ، نه بی‌اعتمادی بیش از اندازه وی را تاب نیاوردنی .

اینجا این پرسش پیش می‌آید که از این دو حال کدامین بهتر است : آیا بهتر آنست که بیش دوستان بدارند تا از ما بترسند یا آنکه بیش بترسند تا دوستان بدارند ؟ پاسخ اینست که هر دو : یعنی هم بترسند و هم دوست بدارند ، اما از آنجا که داشتن این هر دو حال با هم دشوار است ، اگر قرار باشد که یکی از آن دو را برگزینیم ، باید گفت همان به که بیش بترسند تا دوست بدارند . زیرا در باب آدمیان ، بر روی هم ، می‌توان گفت که آفریدگانی هستند ناسپاس و زبان‌باز و فریکار و ترسو و سودجو ، و تا زمانی سرسپرده شما نبند که سودی از شما به ایشان رسد ؛ و آنگاه که خطری در میان نباشد ، چنانکه گفتیم ، به زبان آماده‌اند جان و مال و فرزند خود را فدای شما کنند ، اما روزی که خطری در میان باشد از شماروی برمی‌تابند . شهریاری را که تنها به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد ، سرنوشتی جز نابودی نیست ، زیرا دوستی که بنیادش بر زر باشد نه بر بزرگواری و والائی روح ، برای آن بهائی

پرداخت می‌شود اما بدان پشتگرم نمی‌توان بود . آدمیان از آزدن کسی که بخواهد در دل ایشان جانی داشته باشد ، باکی ندارند ؛ اما از آزدن کسی که از وی هراسی به دل داشته باشند پروا می‌کنند ، زیرا که پستی نهاد مردم سبب می‌شود پیوند مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند ، اما هراس از کیفر آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاه می‌دارد .

با اینهمه ، شهریار نمی‌باید ترس از خویش را چنان در دل‌ها اندازد که اگر نتواند مهر مردم را به خود برانگیزد ، آن ترس مایهٔ نفرت از وی شود . زیرا ترس از خویش را می‌توان نیک در دل‌ها افکند بی‌آنکه سبب نفرت شود . و این آنگاه است که شهریار به مال و ناموس رعایا و شهروندان خویش دست نیازد . و چون ناگزیر شود که دست به خون کسی یازد ، می‌باید وجهی شایسته و دلیلی روشن داشته باشد . اما بسالتر از همه می‌باید از دست یازیدن به دارائی دیگران دست بازدارد ، زیرا مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را . برای ستاندن مال دیگران همیشه می‌توان بهانه‌ای تراشید و کسی که بنای زندگی خود را بر غارت نهاده باشد ، همیشه می‌تواند دستاویزی برای ستاندن مال دیگران بیابد ، اما برای ریختن خون دیگران به آسانی نمی‌توان دلیلی یافت و آن را استوار کرد .

و اما ، آنگاه که شهریار با سپاهیان خویش است و سپاهی‌گران در زیر فرمان دارد ، هرگز نمی‌باید از اینکه وی را ستمگر بنامند هراسی به دل داشته باشد ، زیرا بی‌آنکه ترسی از او در دل‌ها باشد نمی‌توان سپاه خویش را بسامان و به کار داشت . در میان کارهای نمایان هانیبال^۱ یکی این بود که اگر چه وی را سپاهی‌گران بود که از قوم‌های بسیار فراهم آمده و در سرزمین‌های بیگانه می‌جنگیدند ، در میان ایشان ، چه در روزگار خشوش چه در روزگار ناخوش ، هرگز نه کشاکشی رخ داد نه میان ایشان و شهریارشان شکافی افتاد . و علت آن چیزی جز سنگدلی ددمنشانهٔ وی نبود که در کنار فضایل بیشمار دیگر وی ، او را در چشم سپاهیان‌ش شکوهمند و ترس‌آور

می ساخت ، و بی این سنگدلی فضایل دیگرش بسنده نمی بود . تاریخ نویسان کوتاه بین از سونی کرده های وی را می ستابند ، اما ، از سوی دیگر ، مایه اصلی آنها را نکوهش می کنند .

برای آنکه ببینیم فضایل دیگر وی برای آن کارها بسنده نمی بود ، می باید در کار اسکپیو بنگریم ، مردی که یگانه روزگار خویش بل یگانه همه روزگاران بود تا آنجا که تاریخ به یاد دارد . در اسپانیا سپاهیان بر او شوریدند و دلیل آن چیزی نبود مگر بردباری بی اندازه وی ، که به سربازانش بیش از آن آزادی می داد که با انضباط نظامی سازگار است . فابیوس ماکسیموس^۱ وی را بدین سبب در سنا [ی دوم] نکوهید و مایه فساد لژیون های رومی نامید . و نیز ، هنگامی که یکی از افسرانش لوکری^۲ را غارت کرد ، به سبب نرم خوئی خویش ، گستاخی آن افسر را کیفر نداد تا به جایی که کسی در سنا در دفاع از وی گفت : بسیاری هستند که راه پرهیز از لفرش را بهتر می شناسد تا راه اصلاح لفرش های دیگران را . اگر اسکپیو با این نرم خوئی همچنان به فرماندهی ادامه می داد نام و شکوه وی بر باد می رفت ، اما هنگامی که به زیر فرمان سنا در آمد ، این خوی زیان آور نه تنها پنهان شد که مایه عظمت او گشت . در پایان ، در باب این پرسش که می باید مهرانگیز بود یا ترسانگیز ، باید گفت که مردم به خواست خویش به شهریار مهر می ورزند ، اما به خواست شهریار است که از وی می هراسند . پس شهریار خردمند می باید بر آنچه در اختیار اوست تکیه زند نه بر آنچه در اختیار دیگران است ، و چنانکه گفتیم ، تنها می باید از نفرت انگیزختن پرهیزد .

فصل هجدهم

در باب شیوه درست پیمانی شهریاران

همه می دانند که چه نیکوست شهریار را که درست پیمان باشد و در زندگی

راست روش و بی‌نیرنگ . با اینهمه ، آزمون‌های دوران زندگانی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان برآمده است آنانی بوده‌اند که راستکرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و ، سرانجام ، بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند ، چیره گشته‌اند .

می‌باید بدانید که برای ستیزیدن با دیگران دوا در پیش است : یکی با قانون ؛ دیگری با زور . روش نخستین در خور انسان است و دومین ، روش ددان ؛ و از آنجا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست ، ناگزیر به دومین روی می‌باید آورد . ازینرو ، بر شهریار است که بداند چگونه روش ددان و انسان را نیک به کار بندد . نویسندگان باستان این نکته را در جامهٔ حکایت به شهریاران باز نموده‌اند و آورده‌اند که چگونه آخیلس و گروهی از شهریاران باستانی را به نزد خیرون^۱ ، از کتاوروس‌ها^۲ ، فرستادند تا وی آموزگار ایشان باشد و راه و روش خویش را به ایشان بیاموزاند . این حکایت که اشارت به آموزگاری نیم‌آدمی و نیم‌جانور دارد ، بدان معناست که شهریار می‌باید بداند چگونه هر دو سرشت را داشته باشد ، زیرا که با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود .

پس ، اگر بناست که شهریار شیوهٔ ددان را بیاموزد و به کاربندد ، می‌باید هم شیوهٔ روباه را بیاموزد هم شیوهٔ شیر را ؛ زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان . ازینرو ، روباه می‌باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند . آنان که تنها شیوهٔ شیر را در پیش می‌گیرند ، از این نکته بی‌خبرند . بنابراین ، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایبند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست . اگر مردمان همگی نیک می‌بودند ، این اندیشه‌ای شایسته نمی‌بود ؛ اما از آنجا که مردمان بدخیم‌اند و مست پیمان ، شما نیز ناگزیر از پایبندی به پیمان خود با ایشان نیستید . و کدام شهریار است که عذری پسندیده برای عهدشکنی خویش در آستین نداشته باشد ؟ از همین روزگار نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمان‌ها و عهد‌ها که

از بدعهدی شهریاران شکسته و بی پایه گشته است ؛ و آنان که روباهی پیشه کرده اند از همه کامیابتر بر آمده اند . اما می باید دانست که چگونه ظاهر آرائی باید کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد . و مردم چنان ساده دلند و بنده دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده فریب خوردند .

نمی خواهم از سر يك نمونه در گذرم که روزگاری چندان بر آن نگذشته است . آلکساندر ششم مردی فریفتار بود و اندیشه ای جز این در سر نداشت و هیچگاه در یافتن فریب خوردگان ناکام نماند . هیچکس به اندازه او پیمان نمی نهاد و سوگندهای سخت نمی خورد و به اندازه وی بر عهد خویش پای نمی نهاد . همیشه نیز در این کار کامیاب بود ، زیرا که در این فن سرآمد بود .

ازینرو ، نیازی نیست که شهریار همه خیمهائی را که برشمرديم دارا باشد ، اما ضروری است که به ظاهر بدانها آراسته باشد . و حتا می خواهم دلیری و رزم و بگویم که داشتن آن خیمه ها و پیوسته در نظر داشتشان خطرناك است ، اما نمایش به داشتشان ضروری است . خود را نرمدل و درست پیمان و مردم دوست و دیندار و درست کردار نمودن و نیز اینچنین بودن ، نيك است ، اما می باید چنان نهادی داشت که هرگاه نیاز به داشتن خیمهائی ضد این باشد ، بتوان خوی خود را دیگر کرد . می باید دانست که يك شهریار ، بویژه شهریاری نودولت ، نمی تواند در اندیشه داشتن همه آن خیمهائی باشد که در مردم نيك شمرده می شود ، زیرا برای پاسداری از دولت خویش چه بسا ناگزیر است درست پیمانی و نیکوکاری و مردم دوستی و دینداری را زیر پا نهد . بنابراین ، می باید چنان خوئی داشته باشد که با دگر شدن روزگار و ضرورت های آن دگرگون شود ، و ، چنانکه گفتیم ، جانب نیکی را فرونگذارد ، اگر بشود ؛ اما هرگاه ضرور باشد بتواند به شرارت نیز دست یازد . پس ، از دهان شهریار سخنی نمی باید برآید که آراسته بدان پنج صفت برشمرده نباشد ، تا هر که وی را ببیند و گوش به او دارد ، در نظرش سراپا نرمدلی و درست پیمانی و راستگوئی و مردم دوستی و دینداری آید . و هیچ چیزی به سترگی این صفت آخرین و نمایش به داشتن آن نیست ؛ زیرا مردم ، بر روی هم ،

بیشتر بر اساس آنچه چشمشان از دور می‌بیند داوری می‌کنند تا آنچه از نزدیک لمس توانند کرد ، و همه شما را از دور توانند دید اما کمتر کسی شما را از نزدیک لمس تواند کرد . همه کس ظاهر شما را می‌بیند اما کمتر کسی می‌داند که برآستی چه هستید . و آن گروه اندك شمار نیز [که از نزدیک به شما دست‌دارند] نمی‌توانند خلاف رأی انبوه مردم سخن بگویند ؛ آنهم مردمی که قدرت دولت پشت و پناه ایشان است . و در بابِ کردار همهٔ مردمان ، بویژه شهریاران که کسی را یارای چون و چرا در بارهٔ آن نیست ، سنجۀ داوری برآمد کارها است . پس همان به که شهریار در کار دست یافتن به دولت و پایشِ آن باشد . روش وی هرچه باشد نیک شمرده خواهد شد و همگان آن را خواهند ستود ، زیرا مردم عامی همیشه بندهٔ ظاهرند و سرانجام کار . و جهان آکنده است از مردم عامی و آن اندك شماری را که از زمرهٔ عوام نیستند چه جای گفتار آنجا که انبوه مردم هواخواه دولت باشند . یکی از شهریاران کنونی ، که بهتر است از او نام ببریم ، جز از صلح و درست‌پیمانی دم نمی‌زند ، حال آنکه دشمن بزرگ هر دو است ، و اگر بنا بود به آن پایبند باشد تاکنون بارها نام و دولت خویش را از کف داده بود .

فصل نوزدهم

در باب پرهیز از خوار شدن و نفرت انگیز شدن

اکنون که از سخن گفتن در باب سترگترین آن خیم‌ها پرداخته‌ام ، می‌خواهم از خیم‌های دیگر نیز به کوتاهی و زیر این عنوان کلی یاد کنم که : شهریار می‌باید ، چنانکه گفتیم ، از هر آنچه او را خوار و نفرت‌انگیز می‌سازد ، پرهیزد و نازمانی که اینچنین کند کارش بر مراد خواهد بود و اگر بر وی رذیلت‌های دیگر ببندند زیانی از آن‌ها نخواهد دید . و بیش از همه هنگامی از او بیزار خواهند شد که زبرپرست

باشد و آزمند به دارائی و زنان رعایا . ازین می باید پرهیخت ، که هرگاه دارائی و ناموس مردم در امان باشد ، ایشان خرسند خواهند بود . و تنها می باید با جاه طلبی گروهی اندک شمار ستیزید که این کار را نیز به آسانی و از راه های گوناگون می توان کرد .

شهریار را آنگاه خوار خواهند شمرد که وی را گردنده خوی و سبکسار و زن-آسا و ترسان و بی اراده انگارند . و این ها صفاتی است که از آن ها می باید چنان گریخت که از برابر يك خرسنگ غلطان . رفتار شهریار می باید حکایت از شکوه و دلیری و آهستگی و خویشتنداری کند ، و چون فرمانی روان کند فرمانش می باید برگشت ناپذیر شمرده شود و چنان می باید رفتار کند که هیچکس را گمان فریفتن یا وسوسه کردن وی در سر نیاید .

شهریاری که خود را اینگونه در چشم دیگران بنمایاند ، حشمتی بزرگ خواهد یافت ، و زدوبند بر ضد کسی که حشمتی بزرگ دارد کاری است دشوار . و بر آن کس که در چشم مردم بزرگ است و گرمی به آسانی نمی توان تاخت . زیرا شهریار می باید از دو چیز در دل هراسان باشد : یکی از درون ، از رعایای خویش ؛ و دیگری از بیرون ، از قدرت های بیگانه . از دومین می توان خود را با جنگ افزار نیکو و یاران خوب در امان داشت ، و آن کس را که جنگ افزار نیکو باشد یاران خوب خواهد بود . در درون کشور نیز اگر توطئه ای خانگی و دستی از بیرون در کار نباشد ، آرامش برقرار خواهد بود . و اگر تاخت و تازی از بیرون نیز در میان باشد تا هنگامی که بنیاد فرمانروائی و زندگی شهریار آنچنان است که گفتیم ، اگر هراسی به دل راه ندهد ، هر تاخت و تازی را پاسخ خواهد گفت ، چنانکه نابیس اسپارنی کرد و بدان اشاره کردیم .

و اما در باب رعایا ، آنگاه که از بیرون کشور نیز هیچ جای نگرانی نباشد ، می باید نگران ایشان بود که دست به توطئه نزنند . و از این نیز می توان در امان ماند اگر که شهریار در چشم مردم خوار و نفرت انگیز نشده باشد و مردم را از خویش خرسند داشته باشد . و این ، چنانکه به شرح باز گفتم ، نکته ای است بسیار سترگ

و یکی از کارآمدترین اسباب‌ها که شهریار می‌تواند به ضد توطئه‌گران داشته باشد، همانا پرهیز از نفرت‌انگیز شدن در چشم مردم است، زیرا توطئه‌گر همیشه در این گمان است که با کشتن شهریار مردم را خرسند خواهد کرد، و اگر بداند که با این کار مردم را بر خود خواهد شوراند هرگز دست به چنان کاری نخواهد زد، زیرا راه توطئه‌گری راهی است پسر از دشواری‌ها و، چنانکه تجربه نشان داده است، توطئه همیشه بسیار بوده اما کمتر به سرانجام رسیده است. توطئه‌گر هرگز به تنهایی نمی‌تواند کار را از پیش برد و نیاز به یارانی دارد که می‌باید از میان ناخرسندان برگزیده شوند، و همین که خواست باطنی خود را بر یکی از ناخرسندان آشکار کند، وسیله‌ای برای برآورده شدن خواسته‌های آن کس به دست وی می‌دهد، زیرا آن کس می‌تواند امیدوار باشد که با فاش کردن آن راز به مراد خویش رسد. چنین کسی از خبرچینی سودی بی‌چون و چرا می‌برد، اما از همراهی با توطئه بهره‌ای نامعلوم و آکنده از خطر. و می‌باید بسیار غار شما باشد یا دشمن خونخوار شهریار تا به شما وفادار ماند. کوتاه سخن آنکه، در جانب توطئه‌گر جز ترس و رشک و چشم‌انداز هولناک کيفر در کار نیست، حال آنکه در جانب شهریار شکوه شهریاری و قانون و پاسداری یاران و دولت از وی قرار دارد. و اگر نیک‌اندیشی مردم در حق شهریار را بر این‌ها بیفزاییم، کسی را زهره آن نخواهد بود که خیال توطئه در سر پیوراند. زیرا در جریان هر توطئه، توطئه‌گر پیش از انجام کار هراسان است، اما در این مورد پس از انجام توطئه نیز هراسان خواهد بود، زیرا مردم را دشمن خود می‌بیند و گریزگاهی ندارد.

درین باب نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد، اما من به نمونه‌ای بسنده می‌کنم که پدران ما آن سرگذشت را به خاطر دارند. جناب آنیباله بنتی‌ولی^۱، فرمانروای بولونیا، نیای جناب آنیباله کنونی، بر اثر توطئه‌ای به دست کانسکی^۲ کشته شد. از خاندان وی تنها جناب جوواننی زنده ماند که در آن زمان کودک بود، زیرا پس از آن جنایت مردم به پا خاستند و دودمان کانسکی را

1. Annibale Bentivogli

2. Canneski

بر انداختند ، و دلیل آن نیک اندیشی مردم در حق خاندان بنتی ولیی در آن روزگار بود ، و این نیک اندیشی چندان بود که اگر چه کسی از خاندان بنتی ولیی در بولونیا بر جا نمانده بود که پس از مرگ آنتیباله حکومت را به دست گیرد ، مردم بولونیا چون شنیدند که کسی از این خاندان در فلورانس زندگی می کند که تا آن زمان گمان می کردند فرزند یک آهنگر است ، وی را به فرمانروائی شهر برداشتند ، و او تا زمانی که جوانی به سنی رسید که توانست حکومت را به دست گیرد ، در بولونیا فرمانروائی کرد .

پس ، نتیجه می گیریم تا زمانی که مردم در حق شهریار نیک اندیشند ، نمی باید از توطئه ها غمی به دل راه داد ، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار ، می باید از هر چیز و هر کس بهراسد . دولت های بسامان و شهریاران خردمند همواره سخت در اندیشه آن بوده اند که والاتباران را از خویش نرنجاند و مردم را خرسند و آسوده دارند ، زیرا که این یکی از سترگترین کارهائی است که بر شهریاران است . پادشاهی فرانسه از جمله پادشاهی های نیک سامان و نیک دولت روزگار ما است و نهادهای ارزشمند بی شمار دارد که آزادی و امن پادشاه بر اثر پشتگر می به آنهاست . نخستین آنها پارلمان است و قدرت آن . آن کسی که این پادشاهی را بنا نهاد ، از بلندپروازی و گستاخی والاتباران آگاه بود و بر آن شد تا اقمه ای در دهان ایشان گذارد و دهانشان را ببندد . از سوی دیگر ، به بیزاری مردم از والاتباران ، که از سرترس است ، آگاه بود و در اندیشه آن بود که ایشان را آرامش خاطر بخشد ، و نمی خواست این کار را برگرده شهریار گذارد تا نه آنکه هواداری از مردم مایه رنجش خاطر والاتباران از پادشاه شود نه هواداری از والاتباران مایه رنجش مردم . ازینرو ، داور سومینی برگزید که هم عنان والاتباران را نگاه دارد و هم جانب مردم را ، بی آنکه پای پادشاه در میان باشد . کاری بهتر و زیرکانه تر از این نمی توان کرد و چاره ای شایسته تر از این برای نگاهداشت پادشاه و پادشاهی نمی توان اندیشید . درس ارزنده دیگری که از این نکته می توان گرفت آنست که شهریاران می باید کارهای مردم ناپسند را به کف دیگران بسپارند و کارهای مردم پسند

را به دست خویش کنند . دیگر بار ، سخن را با این نکته به پایان می‌برم که شهریار می‌باید جانب والاتباران را نگاه دارد اما مردم را از خویش نرماند .

چه بسا کسانی که در ماجرای زندگی و مرگ امپراتوران روم نگریسته‌اند ، بسیاری از انسان را نمونه‌هایی خلاف رأی من به شمار آورند ، زیرا بسی از امپراتورانی که همواره به شایستگی زیسته و شخصیتی بزرگ از خود نمایانده‌اند ، از امپراتوری فروافتاده‌اند یا به دست توطئه‌گرانی از میان پیرامونیان خویش از پای درآمده‌اند . برای پاسخگویی به این خرده‌گیری‌ها می‌خواهم در باب ویژگی‌های برخی از امپراتوران سخنی گویم تا بنمایانم که دلایل برافتادن ایشان جز آن نیست که گفتیم ؛ و بر نشانه‌هایی انگشت خواهم نهاد که بر همه پژوهندگان تاریخ آن دوران آشکار است . من درین جستار تنها در باب امپراتورانی سخن خواهم گفت که از زمان مارکوس^۱ فیلسوف تا ماکسیمینوس^۲ ، به قدرت رسیدند . اینان عبارت بودند از : مارکوس و پسرش کومودوس^۳ ، پرتیناکس^۴ ، یولیانیوس^۵ ، سوروس^۶ ، و پسرش آنتونینوس کاراکاللا^۷ ، ماکرینوس^۸ ، هلیوگابالوس^۹ ، آلكساندر^{۱۰} ، و ماکسیمینوس .

نخست باید گفت که شهریاران دیگر در جاهای دیگر تنها می‌بایست با بلند پروازی والاتباران و سرکشی عامه درافتند اما در کار امپراتوران روم دشواری صومی نیز بود ، یعنی رویارویی با ستم‌پیشگی و آزمندی سپاهیان ، و این کاری دشوار بود و سبب فروافتادن بسیاری از ایشان شد ، زیرا به سختی می‌توانستند هم سپاهیان را خرسند نگاه دارند هم مردم را . مردم خواهان آرامشند و امپراتوران صلحجو را دوست می‌دارند ، حال آنکه سپاهیان فرمانروای جنگاور و بی‌باك و سنگدل و غارت‌پیشه را دوست می‌دارند . آنان خواهان فرمانروایی چنین کسی بر مردمند تسا بتوانند دوچندان مزد بگیرند و درها به روی آزمندی و ستمگریشان باز

1. Marcus Aurelius 2. Maximinus 3. Commodus
4. Pertinax 5. yulianus 6. Severus 7. Antoninos Caracalla
8. Macrinus 9. Heliogabalus 10. Alexander

باشد . ازینرو ، امپراتورانی که دارای چنان طبع یا پرورشی نبودند که بتوانند سربازان و مردم را برجای خود بنشانند ، ناکام می گشتند و پیشینه ایشان بویژه آنانی که نوحاسته بودند ، با آگاهی از دشواری خرسند کردن این دو طبع ناسازگار ، به خرسند کردن سپاهیان بسنده می کردند و از آزار دیدن مردم غمی به دل راه نمی دادند ، و از این سیاست گزیری نبود ، زیرا شهریار را چاره ای جز آن نیست که گروهی را از خود بیزار کند ، اما نمی باید چنان کند که همه از او بیزار شوند . و اگر این کار از وی برنیاید ، می باید زیرکانه بکوشد تا مایه بیزاری قدرتمندترین گروه را از خود فراهم نیاورد . ازینرو ، امپراتورانی نوحاسته که بیش از دیگران به پشتیبانی نیاز داشتند ، بیشتر جانب سپاهیان را می گرفتند تا مردم را .

اینکه این روش تا کجا به سود می انجامید یا به زیان ، بستگی به رفتار ایشان با سپاهیان داشت . پس ، به دلایلی که گفتیم ، مارکوس اورلیوس ، پرتیناکس ، و آلكساندر ، که همگی زندگی ساده ای داشتند و عاشق دادگری بودند و دشمن ستمگری ، و مردم نواز بودند و نرمخو ، همگی ، جز مارکوس ، سرانجامی ناخوش داشتند . تنها مارکوس بود که با احترام زیست و مرد ، زیرا امپراتوری را به ارث برده بود و برای به دست آوردن آن نه وامدار سپاهیان بود نه مردم ؛ و آنگاه ، از آنجا که وی را فضایل احترام انگیز بسیار بود ، در تمامی عمر توانست هر دو گروه را برجای خود بنشانند و خود هیچگاه خوار و نفرت انگیز نشد . اما پرتیناکس را به خلاف خواست سپاهیان به امپراتوری برداشتند و اینان که در دوران کومودوس به زندگی بی بند و بار خو گرفته بودند ، تاب چنان زندگی شرافتمندانه ای را نداشتند که پرتیناکس می خواست بر دوش ایشان گذارد . ازینرو ، امپراتور در چشم ایشان نفرت انگیز و به سبب سالخوردگیش خوار گشت و در همان آغاز کار سرنگون شد .

پس می توان گفت که کردار خوب همان اندازه می تواند بیزاری انگیز باشد که کردار بد ؛ و بنابراین ، چنانکه پیش از این گفتیم ، شهریاری که خواهان پایداری فرمانروائی خویش باشد ، چه بسا ناگزیر از سیاهکاری است . زیرا هر گاه آن

گروهی که پایداری فرمانروائی باز بسته به ایشان است تباهاکار باشند ، خواه مردم باشند یا سپاهیان یا والاباران ، شما نیز ناگزیرید که از خوی ایشان پیروی کنید و در بر آوردن خواسته‌های آنان بکوشید ، و آنگاه کردار نیک به زیان شما خواهد بود . و اما ، پردازیم به آلکساندر که چنان نیکخو بود که گفته‌اند در دوره چهارده ساله فرمانروایش هیچکس را بی‌دادرسی به دست مرگ نسپرد . اما از آنجا که او را زن آسا می‌دانستند و عنان اختیارش را در کف مادرش ، در چشم دیگران خوار شد و لشکریانش با توطئه‌گری وی را کشتند .

از سوی دیگر ، اگر در خوی و خیم کومودوس ، سوروس ، کاراکاللا ، و ماکسیمینوس بنگریم ، همگی را سخت ستمگر و غارتگر می‌یابیم . اینان برای خرسندی خاطر سپاهیان از هیچ آزاری به مردم فروگذار نکردند و همگی ، جز سوروس ، سرانجامی شوم داشتند . سوروس چنان دلاور بود که سپاهیان وی را دوست می‌داشتند ، و اگر چه بر مردم ستم می‌راند ، تا پایان با کامیابی فرمان راند . زیرا چنان دلاور بود که چشم سپاهیان و مردم را خیره می‌کرد ، و مردم همواره در شگفت و حیران بودند و سپاهیان پاس دارنده و خشنود .

از آنجا که کارهای سوروس برای یک شهریار نوحاسته برجسته و درخشان بود ، به کوتاهی نشان خواهم داد که وی چگونه خیم روباه و شیر را به هم در آمیخته بود ، و ، چنانکه گفتیم ، شهریار نوحاسته می‌باید از این هر دو طبع بهره‌مند باشد . وی که از تن آسانی امپراتور یولیانس آگاه بود ، سپاهیان را که در اسلاوونیا^۱ زیر فرمان داشت ، برانگیخت تا به خونخواهی پرتیناکس - که به دست جانداران امپراتور از پای در آمده بود - رهسپار رم شوند ؛ و با این دستاویز ، بی‌آنکه نشان دهد که سودای امپراتوری در سر دارد ، با سپاهیان به سوی رم روانه شد و پیش از آنکه کسی را از رهسپاریش خبر شود ، به ایتالیا رسید . با رسیدنش به رم ، سنا از ترس او را به امپراتوری برگزید و یولیانس را کشت . با این سرآغاز ، او می‌بایست دو مانع دیگر را از سر راه بردارد تا تمامی امپراتوری به

چنگ وی افتد : یکی از این دو نِگِرینوس^۱، فرمانده سپاهیان آسیائی بود که خود را در آسیا امپراتور خوانده بود ، و دیگری آلبنوس^۲ در غرب ، که او نیز سودای امپراتوری در سر داشت . سوروس از آنجا که درافتادن با این هر دو را خطرناک یافت ، بر آن شد که بر نِگِرینوس بتازد و آلبنوس را بفریبد . پس به آلبنوس نوشت که اگر چه سنا او را به امپراتوری برگزیده است ، اما آرزو دارد که در این مقام با وی همبهره باشد . پس آلبنوس را قیصر لقب داد و وی را به روادید سنا در مقام امپراتوری با خویش همبهره کرد ؛ و آلبنوس نیز این ها همه را باور کرد . سوروس چون نِگِرینوس را درهم شکست و بکشت و خاور را آرام کرد ، به رم بازگشت و بر آلبنوس در سنا تهمت نهاد که نمک ناشناسی کرده و خائنانه قصد کشتن او را داشته است . ازینرو می باید برود و این ناسپاس را کبیر دهد . پس به فرانسه لشکر کشید و دستگاه و زندگی آلبنوس را بر باد داد .

پس هر که در کار این مرد نیک بنگرد ، وی را هم شیر زیان خواهد یافت هم روباه فریبکار . ازینرو همه از او می هراسیدند و وی را پاس می داشتند . اما سپاهیان را از وی نفرتی در دل نبود . و جای شگفتی نیست اگر که مردی نوحاسته چون او به چنین قدرتی دست یابد ، زیرا نام بزرگش همواره زنگ نفرتی را که از غارتگری های او در دل مردم می افتاد ، می سترد . اما ، آنتونینوس کاراکالا ، پسر سوروس ، که او نیز مردی بسیار توانا بود ، چنان خوئی داشت که وی را هم نزد مردم ستودنی می کرد و هم در سربازانش مهر می انگبخت . زیرا مردی بود سپاهی که هر سختی را برمی تافت و خوراک لطیف و هر گونه مایه آسایش و زینت را خوار می شمرد ؛ و همین سپاهیان را سرسپرده وی می کرد . با اینهمه ، در ددمنشی و ستمکاری چنان بود که پس از کشتار مردمان بی شمار و انبوهی از مردم روم و تمامی مردم اسکندریه ، همه عالم از وی بیزار شدند و در دل پیرامونیانش چنان هراسی افتاد که سرانجام در میان حلقه سپاهیان به دست یکی از سرهنگانش کشته شد . و می باید یادآور شد که شهریار از چنگال چنین مرگی که در کمین وی است ، نمی تواند گریخت ؛ مرگی که مردی سرخورده و

با اراده برای او فراهم کرده باشد ، زیرا هر کس که از جان خود گذشته باشد دست به چنین کاری تواند زد . اما نمی‌باید از آن چندان هراسی به دل داشت ، زیرا چنین مردانی بسیار کم‌اند . شهریار می‌باید از هر آزار سخت به کارگزاران و خدمتگزاران خویش پرهیزد ، نه به مانند آنتونینوس که برادر آن افسر را به خواری کشته بود و وی را نیز هر روز از مرگ می‌هراساند و با اینهمه هنوز او را در میان جانداران خویش نگاه داشته بود . و این رفتار بی‌پروا سرانجام شوم خویش را به بار آورد .

و اما ، پردازیم به کومودوس ، که پسر مارکوس بود و امپراتوری را به ارث برده بود و اگر به راه پدر خویش می‌رفت و مردم و سپاهیان را خرسند می‌کرد ، نگاه داشتن امپراتوری برای وی بسی آسان می‌بود . اما از آنجا که خوئی ستم‌پیشه و ددمنش داشت ، جانب سپاهیان را گرفت و عنان ایشان را رها کرد تا برای او مردم را غارت کنند . از سوی دیگر ، شأن شهرسازی را زیر پا می‌نهاد و به آملی‌تئاترها فرود می‌آمد تا با گلادیاتورها دست و پنجه نرم کند و به کارهای زشت دیگر دست می‌زد که در خور امپراتور نبود . ازینرو ، در چشم سپاهیان خوار شد و از آنجا که از سوئی نفرت‌انگیز و از سوی دیگر خوارگشته بود ، برای وی توطئه چیدند و او را کشتند .

آنچه مانده است جستاری است پیرامون شخصیت ماکسیمینوس که جنگاوری بود بزرگ . سپاهیان که از زن‌آسائی آلکساندر ، چنان‌که گذشت ، ناخرسند بودند ، پس از مرگ وی ماکسیمینوس را به امپراتوری برداشتند . اما دیرگامی در این پایه نماند ، زیرا دو چیز وی را خوار و نفرت‌انگیز کرده بود . یکی آنکه خاستگاهی پست داشت و روزگاری در تراکیا^۱ چوپان بوده بود (که همه از آن خبر داشتند و وی را در چشم همگان خوار می‌کرد) ؛ دوم آنکه ، چون به فرمانروائی رسید ، رهسپار رم شد تا بر تخت امپراتوری نشیند . اما به دست افسران خویش در رم و در دیگر بخش‌های امپراتوری دست به چنان سیاهکاری‌هایی زد و چنان

1. Thracia

بدنامی در ستمگری به بار آورد که موجی از خشم به سبب خاستگاه پستش و موجی از نفرت به سبب ترس از سنگدلیش همه جا را فرا گرفت . نخست آفریقا بر او شورید ، و سپس سنا با پشتیبانی همهٔ مردم رم . ایتالیا سراسر بر ضد وی دست به کار شد ، از جمله سپاهیان^۱ش که هنگام شهرپندان آکویلیا^۲ گشودن شهر را دشوار یافتند و از ستمکاری‌هایش نیز به جان آمده بودند ، و چون از دشمنی همه با وی آگاه بودند و از او چندان ترسی به دل نداشتند ، دست به کشتن وی زدند .

در باب هلیوگابالوس یا ماکرینوس یا یولیانیوس سخنی نخواهم گفت که یکسره در چشم همه خوار بودند و چندان نپائیدند . اما می‌خواهم این جستار را با این نتیجه‌گیری به پایان برم که شهریاران روزگار ما اگر بخواهند سپاهیان خویش را بیش از اندازه بنوازند ، نسبت به امپراتوران روم با دشواری‌های کمتری رو به رو خواهند شد . اینان اگر چه می‌باید سپاهیان خویش را بنوازند ، اما بر هر مشکلی که از این کار پدید آید چیره می‌توانند شد ؛ زیرا هیچک از این شهریاران را لشکری مانند لشکریان روم نیست که فرمانروائی بر ایالت‌های فتح شده و گرداندن آن‌ها باز بسته به ایشان باشد . و اگر در روزگار امپراتوری روم خرسند کردن سپاهیان از خرسند کردن مردم ضرورتر بود ، از آنرو بود که از سپاهیان کاری بیش از مردم بر می‌آمد . حال آنکه امروزه بجز پادشاه ترك و سلطان^۳ ، بر هر شهریاری است که بیش در پی خرسندی مردم باشد تا خرسندی سپاهیان ؛ زیرا از دست مردم کاری بیش از سپاهیان بر می‌آید . ترکان را بدان سبب کنار می‌نهم که فرمانروای ایشان سپاهی از دوازده هزار پیاده و پانزده هزار سواره دارد که امنیت و قدرت پادشاه باز بسته بدان است . ازینرو پادشاه ترك می‌باید بیش از هر چیز در پی دلجوئی از ایشان باشد . در مورد سلطان نیز همینگونه است که پادشاهی وی نیز باز بسته به سپاهیان است و می‌باید با چشم پوشیدن از مردم دل ایشان را به دست آورد . و باید یادآور شد که این دولت سلطانی با پادشاهی‌های دیگر همانند نیست و به حکومت پاپ همانندتر است ، زیرا نه می‌توان آن را پادشاهی موروثی شمرد نه پادشاهی نویناد . در آن کشور

1. Aquileia

۲. مراد از سلطان، پادشاه مصر است .

فرزندان پادشاه پیشین به سلطنت نمی‌رسند ، بلکه کسانی که شایستگی گزینش سلطان را دارند ، کسی را به این مقام برمی‌گزینند . از آنجا که این نظامی است دیرینه ، آن را نمی‌توان پادشاهی نو بنیاد نام نهاد و هیچک از دشواری‌های پادشاهی‌های نو بنیاد در آن پدید نمی‌آید ؛ و اگر چه شهریار نوحاسته است ، نهادهای دولت کهنند و سامان کار چنانست که گوئی شهریار پادشاهی را به ارث برده است .

باز گردیم به اصل جُستار خود . می‌گوییم هر کس استدلال‌های مرا دنبال کند خواهد دانست که علت فروافتادن امپراتورانی که نام بردیم ، یا نفرت‌انگیز شدن ایشان بوده است یا خوارشدنشان ؛ و نیز خواهد دید که برخی به این شیوه رفتار کردند و برخی به آن شیوه و در هر دو صورت یکی کامیاب گشت و دیگران کارشان به ناکامی انجامید . پرتیناکس و آلكساندر ، که فرمانروایان نوحاسته بودند ، اگر می‌خواستند شیوه مارکوس [اورلیوس] را درپیش گیرند ، که شهریاری را به ارث برده بود ، این شیوه ایشان را به کار نمی‌آمد و مایه زیان بود . همینگونه پیروی از شیوه سوروس برای کاراکاللا و کومودوس و ماکسیمینوس ، که چندان توانائی گام‌زدن در راه وی را نداشتند ، زیانبار بود . بدینسان ، شهریار نوحاسته نمی‌تواند کردار مارکوس را سرمشق قرار دهد و نیز نیازی به پیروی از نمونه سوروس نیست ، بلکه از سوروس می‌باید آن شیوه‌هائی را آموخت که برای بنیانگذاری دولت ضروری است ، و از مارکوس آن شیوه‌هائی را که برای نگاهداشت عظمت دولتی پا بر جا و رسته از خطر سودمند است .

فصل یستم

در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هائی که شهریاران می‌کنند

برخی از شهریساران برای ایمن داشتن کشور خویش سلاح‌ها را از دست

رعایای خود بازستانده‌اند؛ برخی دیگر شهرهای خود را به ولایات بخشبندی کرده‌اند؛ برخی آگاهانه دشمنانی برای خود تراشیده‌اند؛ برخی دیگر در آغاز زمامداری خود کوشیده‌اند تا کار کسانی را که مایهٔ بدگمانی هستند بسازند؛ برخی دژهایی برپا کرده‌اند؛ و برخی دیگر دژها را ویران کرده‌اند. در باب این سیاست‌ها هیچ حکمی نمی‌توان کرد مگر آنکه بدانیم در کجا و از چه رو چنین سیاست‌هایی را در پیش گرفته‌اند. با اینهمه، من می‌خواهم تا آنجا که در این باب حکمی کلی می‌توان کرد در بارهٔ آن سخن رانم.

هیچ شهریار نوحاسته تا کنون سلاح را از رعایای خویش بازستانده است بلکه اگر آنان را بی‌سلاح دیده همواره ایشان را سلاح بخشیده است. زیرا با مسلح کردن رعایا شما خود را مسلح می‌کنید، و کسانی را که گمان سرکشی در حق ایشان می‌رود سرسپرده می‌کنید و سرسپردگان نه تنها سرسپرده می‌مانند بلکه به جنگاوران شما بدل می‌شوند. و از آنجا که همه را نمی‌توان مسلح کرد، هنگامی که این امتیاز را به گروهی بخشیدید با دیگران می‌توانید سختگیرانه‌تر رفتار کنید و این رفتار دوگانه، چون درست دریافته شود، سبب می‌شود که گروه نخست به شما وابسته‌تر شوند، و دیگران نیز بر شما گناهی نخواهند نهاد، زیرا انصاف خواهند داد که آنانی ناگزیر برخوردارترند که با خطر بیشتری رو به رو هستند و وظایف سنگینتری بر دوش دارند. اما اگر سلاح را از ایشان بازگیرید، این کار وهنی به ایشان خواهد بود و نشان خواهید داد که از سر ترس یا بدگمانی با ایشان روبه‌رو شده‌اید و این هر دو مایهٔ نفرت از شما خواهد شد. و نیز، از آنجا که نمی‌توانید بی‌سلاح بمانید ناگزیر به سپاهیان مزدور روی آور خواهید شد، که خصلت‌های ایشان را پیش از این بر شمردیم. اینان اگر کارآمد نیز باشند، شمارشان چندان نخواهد بود که بتوانند از شما در برابر دشمنان قدرتمند و رعایای ناخرسند دفاع کنند. ازینرو، چنانکه گفتیم، شهریار نوحاسته در يك پادشاهی نو بنیاد همواره رعایای خود را مسلح نگاه می‌دارد، و تاریخ پر است از این نمونه‌ها.

اما هنگامی که شهریار سرزمین تازه‌ای را می‌گشاید و به کشور خویش می‌پیوندد، می‌باید از همهٔ مردمان آن سرزمین سلاح را بازگیرد مگر از آنانی که به هواداری وی برخاسته‌اند. اینان را نیز با گذشت زمان و به هنگام می‌باید از نیرو انداخت و کم‌توان کرد، و سامان کارها را می‌باید چنان داد که سلاح‌های کشور نوگشوده همه در دست سپاهیان شما باشد که در کنار شما در کشور کهن به سر می‌برند.

نیاکان ما و آنانی که خردمند به شمار می‌آمدند، همواره می‌گفتند که برای نگاهداشت پیستویا باید مردم آن را به جان هم انداخت و پیزا را با برپاداشتن دژها نگاه داشت. و به ستیزه میان برخی از شهرهای خود دامن می‌زدند تا آن‌ها را بهتر زیر فرمان داشته باشند. این سیاست در روزگارانی که در ایتالیا قدرت‌ها هم‌تراز بودند بی‌گمان سودمند بود، اما برای امروز گمان نمی‌رود چنین اندیشه‌ای سودمند باشد، زیرا باور ندارم که از این دسته بندی‌ها سودی برآید. بعکس، با سررسیدن دشمن، شهرهائی که اینگونه به جان هم افتاده‌اند بزودی از دست خواهند رفت، زیرا که طرف ناتوان‌تر به دشمن روی خواهد آورد و دیگران را نیز یارای ایستادگی نخواهد بود.

به گمانم به همین دلایل بود که ونیزیان در شهرهای خراجگزار خویش آتش دشمنی میان گوئلف‌ها^۱ و گیبیلین‌ها^۲ را دامن می‌زدند. و اگرچه هرگز اجازه نمی‌دادند که این کشمکش به خونریزی بینجامد، دو دستگی را در میانشان دامن می‌زدند تا به خود سرگرم باشند و دست در دست یکدیگر به ضد ایشان [یعنی ونیزیان] برنخیزند. اما این کار به کام ایشان نشد و هنگامی که در وایلا شکست خوردند، یکی از دو دسته دلیری کرد و بزودی تمامی ایالت را زیرچنگ آورد. چنین روش‌هائی نشانهٔ کم‌توانی شهریار است و در یک پادشاهی پرتوان هرگز نمی‌گذارند اینگونه دو دستگی‌ها رشد کند. این شکاف‌افکنی‌ها در روزگار صلح به کار می‌آیند زیرا با این وسیله به آسانی می‌توان بر رعایا فرمانروائی کرد، اما در روزگار جنگ

نادرستی این سیاست پدیدار می‌شود .

بی‌گمان ، شهریاران هنگامی به بزرگی می‌رسند که بردشواری‌ها و دشمنی‌ها چیره‌گردند . و بخت ، بویژه هنگامی که بخواهد شهریاری نوخاسته را ، که بیش از پادشاهان موروثی به نام بلند نیاز دارد ، به بزرگی رساند ، دشمنانی برای وی می‌آفریند و به میدان نبرد می‌آورد تا با چیرگی بر آنها از نردبامی که دشمنانش از برای وی فراهم آورده‌اند ، برشود . ازینرو ، بسیاری برآنند که شهریار خردمند ، چون روزگار با وی یار باشد ، می‌باید زیرکانه دشمنانی برای خود بیافریند تا با چیره شدن بر آنها نام خویش را بلند آوازه‌تر گرداند .

شهریاران ، بویژه شهریاران نوخاسته ، در میان کسانی که در آغاز کار خویش بدیشان بدگمان بوده‌اند یاران وفادارتر و کارآمدتری یافته‌اند تا در میان آنانی که از آغاز به ایشان پشتگرم بوده‌اند . پاندولفو پتروچی^۱ ، فرمانروای سی‌یه‌نا ، با تکیه بر کسانی که در آغاز به ایشان بدگمان بود بیشتر فرمانروائی کرد . اما در این باب نمی‌توان حکمی کلی کرد ، زیرا بسنگی به روزگار دارد . تنها می‌خواهم گفت که به دست آوردن دل کسانی که در آغاز در شمار دشمنان بوده‌اند کاری دشوار نیست اگر که شهریار به پشتیبانی آنان نیاز داشته باشد . اینان بیشتر از جان و دل خدمت خواهند کرد تا آن خاطره ناخوشایندی را که از خود در ذهن شهریار گذاشته‌اند ، بسترند . و شهریار از اینان بیشتر برخوردار خواهد شد تا آنانی که در خدمت وی خاطری آسوده دارند و می‌توانند کارها را به فراموشی بپارند .

در این باب می‌باید از بادآوری این نکته کوتاهی نکرد که هرگاه شهریار کشوری را با یاری پنهانی مردمانش به چنگ آورده باشد ، می‌باید در باره انگیزه ایشان درین کار نیک بیندیشد ، و اگر انگیزه ایشان نه مهر طبیعی به وی که ناخرسندی از حکومت خویش باشد ، نگاهداشت دوستی آنان پر رنج و دشوار خواهد بود ، زیرا که وی نیز به نوبه خود نخواهد توانست ایشان را خرسند نگاه

دارد . و اگر علت این رفتار را به یاری نمونه‌های بسیار که از تاریخ باستان و نو در دست داریم ، بررسی کنیم ، می‌بینیم به دست آوردن دل آنانی که از حکومت پیشین خرسند و در آغاز با وی دشمن بوده‌اند بسی آسانتر است تا به دست آوردن دل آنانی که به سبب دشمنی با حکومت خود با شهریار دوستی کرده‌اند و از فروگرفتن کشور به دست وی هواداری کرده‌اند .

شهریاران را رسم بر آن بوده است که برای ایمن داشتن کشور خویش دژ-هائی بنا کنند تا بازدارندهٔ کسانی باشد که خیال شورش در سر دارند و نیز پناهگاهی در تاخت و تازهای ناگهانی باشد . درین باب سخنی نیست ، زیرا از روزگار باستان چنین می‌کرده‌اند . با اینهمه ، در روزگار خود دیدیم که جناب نیکولو ویتلی^۱ دو دژ را در چیتا دی کاستللو^۲ ویران کرد تا آن ولایت را نگاه دارد . گوئیدو بالدو^۳ ، امیر اورینو ، پس از بازگشت به سرزمین خویش - که جزیره بورجا وی را از آنجا رانده بود - تمامی دژهای آن ولایت را با خاك یکسان کرد ، زیرا بر آن بود که بی آنها سرزمین خویش را بهتر می‌تواند نگاه داشت . خاندان بتی ولبو نیز پس از بازگشت به بولونیا چنین سیاستی در پیش گرفتند . بنابراین ، برحسب روزگار دژها چه بسا سودمند باشند یا نباشند یا از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانمند باشند . مسئله را اینگونه می‌توان طرح کرد که اگر شهریاری از مردم خویش بیمناکتر از بیگانگان باشد ، می‌باید دژها را بر پا دارد ، اما آن که از بیگانگان بیمناکتر است می‌باید آنها را رها کند . دژ میلان ، که فرانچسکو اسفورتسا برپا داشته است ، بیش از هر چیز مایهٔ انگیزختن آشوب برضد خاندان اسفورتسا بوده است . پس ، بهترین دژ همانا مهر مردم است ، زیرا هیچ دژی شما را در امان نخواهد داشت اگر که مردم از شما بیزار باشند . آنگاه که مردم بر شما بشورند ، همواره بیگانه‌ای درمیان خواهد بود که به یاری ایشان بشتابد .

در روزگار ما هیچ دژی فرمانروائی را به کار نیامده است مگر کتس فورلی

1. Niccolo vitelli

2. Citta di Castello

3. Guidobaldo

را که پس از کشته شدن همسرش، کنت جیرولامو^۱، از حمله‌های مردم به دژ پناهِید و فرصت یافت تا از میلان به وی یاری رسد و سرزمینش را بازستاند. در آن روزگار چنان بود که مردم نمی‌توانستند از بیرون یاری جویند، اما چون چزاره بورجا بر وی تاخت، مردم از کینه‌ای که از او به دل داشتند با تازندگان ییگانه بارشدند و دژها نیز وی را به‌کار نیامدند. پس هم این زمان و نیز پیش از آن دوستی مردم بهر وی سودمندتر بود تا داشتن دژها. با درنظر داشتن این نکته‌هاست که من هم ستایشگر آنانم که دژها را برپا می‌دارند هم آنانی که نمی‌دارند؛ اما نکوهشگر آنم که با پشتگرمی به دژها از بیزاری مردم باك ندارد.

فصل یست و یکم شهربار را چه باید کرد تا نامبردار شود

شهربار را هیچ چیز چندان مایه نام‌آوری نیست که لشکرکشی‌های گران و فرمانمردن قدرت خویش. از اینگونه در روزگار خود فردیناند، پادشاه آراگون، را داریم که اکنون پادشاه اسپانیا است. وی را می‌توان شهرباری نوحاشه شمرد، زیرا نخست پادشاهی کوچک بود و سپس به چنان نام و شکوهی دست یافت که اکنون بزرگترین پادشاه عالم مسیحیت به‌شمار است، و اگر در آغاز کار او بنگرید، همه را بزرگ و برخی را شگرف خواهید یافت. وی در آغاز پادشاهی به فرماندهی لشکر کشید و این لشکرکشی سنگ بنای دولت او را نهاد. نخست این کار را با آرامش تمام و بی‌هراس از هیچ مانعی به انجام رسانید، زیرا خاطر بارونهای کاستیل را چنان به این جنگ سرگرم داشته بود که نتوانند دست به هیچ کار تازه بزنند؛ و بدینسان، بی‌آنکه آنان آگاه باشند، نام‌آور گشت و بر ایشان چیرگی یافت. وی توانست با پول کلیسا و مردم سپاهیان خود را نگاه دارد و با آن جنگ

1. Girolamo

دراز پایه چنان سپاه قدرتمندی را بگذارد که مایه ناموری او گشته است . افزون بر آن ، به نام جهاد در راه دین دست به لشکرکشی های بزرگتری زده است و هنگام بیرون راندن مسلمانان^۱ و پاك کردن پادشاهی خود از ایشان ، در راه دین از خود چنان سنگدلی نشان داده است که کاری دل آزارتر و نیز سترگتر از این نمی توان یافت . همچنین در زیر لوای دین به آفریقا تاخت و به ابنالیا لشکر کشید و چندی پیش به فرانسه حمله برد . بدینسان ، همواره دست اندر کار نقشه های بزرگ بوده است و ذهن رعایایش را همواره در هیجان و شگفتی نگران سرانجام کار نگاه داشته است . و چنان پیاپی تاخت و تاز کرده است که مردم هیچگاه فرصت نشستن و نوطه چیدن برای او را نیافته اند .

و نیز نيك است که شهریار در گشاد و بست کارهای داخلی کشور چیره دستی نشان دهد . چنانکه جناب برنابوی^۲ میلانی نشان داده است - و چون کسی در زندگی اجتماعی دست به کاری شگرف زند ، خواه خوب یا بد ، پاداش یا کیفر آن می باید چنان باشد که بر سر زبان ها افتد . بالاتر از همه آنکه ، شهریار در هر کار می باید چنان باشد که در بزرگی و والائی انگشت نمای همگان باشد .

هم چنین از برای شهریار مایه احترام است که [در میان همسایگان خود] دوستی راستین یا دشمنی راستین باشد ، یعنی خود را بی هیچ پروا هوادار یکی و دشمن دیگری نشان دهد . این سیاست همواره سودمندتر از بیطرفی است . زیرا چون دو قدرت همسایه با یکدیگر درگیر شوند و یکی از آن دو بر دیگری چیره شود ، شما همواره از آن که پیروز گشته است در هراس خواهید بود ، مگر آنکه با یکدیگر درگیر نشوند . در هر دو حال ، همان به که شما آشکارا جانب یکی را بگیرید و وارد میدان شوید . زیرا ، اگر چنان که گفتیم ، یکی بر دیگری پیروز شود ، شما در چنگال آن که پیروز گشته است گرفتار خواهید بود و آن که شکست خورده

۱ . اشاره نویسنده به بیرون کردن مسلمانان (مورها) از غرناطه است . در آن رویداد (۱۵۰۲ م) به فرمان فردیناند هرکس را که بیش از چهارده سال داشت و به مسیحیت نمی گروید از آنجا بیرون می کردند . مورها سرانجام در ۱۶۱۰ از اسپانیا رانده شدند .
2. Bernabo

است از روزگار ناخوش شما دلشاد خواهد شد و شما را هیچ عذری و پشتیبانی و پناهی نتواند بود ، زیرا آن که پیروز گشته است ، دوست ناپایدار نمی خواهد که در روز سختی به یاری وی نشتابد ، و آن که باخته است شما را که سلاح برنگرفته اید و در کار وی خطر نکرده اید ، [در روز سختی] پناه نخواهد داد .

آنتیوخوس را آیتولیان فراخواندند تا به یونان رود و رومیان را از آن جا براند و فرستادگانی به نزد آخابائیان فرستاد تا ایشان را که دوست رومیان بودند ، به بیطرفی فراخوانند . و از سوی دیگر ، رومیان آخابائیان را به برگرفتن سلاح درجانب خود برمی انگیزتند . مسئله به شورای آخابائیان برده شد و در آنجا فرستاده آنتیوخوس ایشان را به بیطرفی فراخواند ، و فرستاده روم در پاسخ گفت : «گفتند خیر و صلاح شما در آنست که در این جنگ پای خود را کنار کشید . اما چیزی به زیانتر از این برای شما نیست ، زیرا شما با کنار کشیدن خود ، بی آنکه دل برنده را به دست آورده باشید یا افتخاری یافته باشید ، در چنگال وی اسیر خواهید بود.» و همیشه چنین است که آن که دوست شما نیست خواهان بیطرفی شماست و آن که دوست شماست خواهان سلاح برگرفتن و به میدان آمدنتان . شهریاران دودل برای گریز از خطر همواره راه بیطرفی درپیش می گیرند ، و چه بسا سرانجامی ناخوش در کمینشان باشد . اما شهریاری که با دایری خود را هوادار یکسو اعلام می کند ، آن که با وی پیمان بسته است اگر پیروز شود ، هر چند نیرومند باشد و چیره ، و امداد او خواهد بود و پای بسته دوستی وی ، و هیچ آدمی چندان بی آزر نیست که در ناسپاسی خود را انگشت نما کند . دیگر آنکه ، هیچ پیروزی چنان تمام نیست که پیروزگر را نیازی به نشان دادن حق شناسی نباشد . اما اگر همپیمان شما جنگ را ببازد ، شما را در پناه خواهد داشت و تا آنجا که بتواند شما را یاری خواهد کرد و شما در بخت یکدیگر شریک خواهید شد و چه بسا در آینده بختیار باشید و پیروز . و اما ، در مورد دوم ، اگر دو طرف در گیر چندان قدرتمند نباشند که شما را از طرف پیروزمند هراسی به دل باشد ، باز هم خردمندانه تر آنست که جانب یکی را بگیرید ، زیرا به دست یکی دیگری را برمی اندازید ؛

و این يك اگر خردمند می بود [از ترس قدرت شما] باطرف دیگر همدست می شد نه آنکه بنیادش را براندازد. و از آنجا که وی بی یاری شما پیروز نتواند شد پس همواره در چنگال شما اسیر خواهد بود.

اکنون باید گفت که شهریار هر گز نمی باید با کسی قویتر از خود همپیمان شود تا آن کس بر دیگری بتازد، مگر آنکه ناگزیر از آن باشد، چنان که گفتیم. زیرا اگر پیروز شوید باز همواره در زیر سایه حریف قدرتمندتر خواهید بود و شهریاران می باید تا آنجا که می توانند بپرهیزند از اینکه در زیر سایه دیگران باشند. و نیزیان با فرانسویان به ضد امیرمیلان همدست شدند، که سبب برافتادن ایشان شد، اگرچه می توانستند همدست نشوند. اما اگر چاره ای از آن نباشد، چنانکه فلورانسین هنگام تاخت و تاز لشکریان پاپ و اسپانیا به لومباردیا کردند، به دلایلی که برشمردیم، شهریار می باید یکسو را بگیرد. هیچ حکومتی نمی باید گمان کند که همیشه راه ایمنی را برمی گزیند، بلکه می باید هر راهی را دربردارنده خطری بداند. زیرا همواره چنانست که گریز از يك خطر خطرهای دیگر به دنبال می آورد. اما خردمندی آنست که ماهیت دشواری ها را بشناسیم و راه های کم خطرتر را برگزینیم.

شهریار می باید توانائی ها را ارج نهد و مردان توانا را دلگرم گرداند و هنرمندان را بزرگ دارد. همچنین می باید شهروندان خویش را دلگرم کند تا با خاطر آسوده به پیشه خویش پردازند، خواه بازرگانی باشد یا کشاورزی یا هر پیشه دیگر، تا آنکه مردم از ترس مصادره املاک خویش از بهبود بخشیدن به آن باز نمانند و یا از ترس باج و خراج از دست زدن به پیشه ای خودداری نورزند. بلکه شهریار می باید هر کس را که دست به چنین کارها زند و یا در پی افزودن بر رونق شهر و دولت خویش باشد، پاداش دهد. همچنین می باید در فصل های مناسب جشنواره ها و نمایش ها برپا کند، و از آنجا که هر شهر به صنف ها و گروه ها بخش شده است، می باید همه را در نظر دارد و گهگاه با ایشان دیدار کند و برای ایشان نمونه ادب و بزرگواری باشد، درعین آن که شکوه مقام خویش را - که به هیچ بهائی نمی باید از دست رود - نگاه می دارد.

فصل بیست و دوم در باب کار گزاران شهریار

گزینش وزیران نه کاری است خرد؛ و خوبی یا بدی آنان بستگی به تیزبینی شهریار دارد. پیرامونیان شهریار نخستین نماینده تیزبینی اویند. اگر اینان کارآمد و وفادار باشند، می‌توان شهریار را همواره خردمند شمرد، زیرا توانسته است کارامدی ایشان را بازشناسد و ایشان را وفادار نگاه دارد. اما اگر جز این باشند بر وی همواره خرده خواهند گرفت، زیرا نخستین خطای وی برگزیدن ایشان است. هر کس جناب آنتونیو دا ونافرو^۱، وزیر پاندولفو پتروتچی، شهریار سی‌یه‌نا را بدید، اقرار کرد که پاندولفو خود مردی است بس خردمند که چنین وزیری را بر کار داشته است. سه‌گونه هوش در کار است: یکی آنکه به خود درمی‌یابد بی‌باری دیگران؛ دوم آنکه به خود درمی‌یابد اما به باری دیگران؛ سوم آنکه نه به خود درمی‌یابد نه به باری دیگران. نخستین، عالیترین گونه است و دومین خوب، و سومین بیهوده. پس چنین برمی‌آید که پاندولفو اگرهم از نوع نخستین بهره‌مند نبود از دومین بهره‌ور بود. زیرا هرگاه کسی را قوه شناخت نیک و بد گفتار و کردار دیگران باشد، اگرچه خود در کارها سرآمد نباشد، می‌تواند نیک و بد کردار کار گزاران خود را بشناسد و نیک را بستاید و بد را بنکوهد. پس کار گزار وی را این خیال در سر نتواند بود که او را بفریزد، بلکه می‌کوشد که همواره از خطا برکنار باشد.

برای آنکه شهریار بتواند وزیر خویش را بیازماید، روشی خطاناپذیر در کار هست؛ و آن اینکه، چون ببیند که وزیر بیشتر در اندیشه کار خویش است تا کار شما و در هر کار در پی سود خویش است، چنین کسی هرگز وزیری شایسته نتواند

1. Antonio da Venafro

بود ، و هرگز بدو پشتگرم نتوان بود . زیرا آن کس که کار ملك را به دست دارد هرگز نه در اندیشه کار و بار خویش که می باید در اندیشه شهریار باشد و در پی هیچ چیز نکوشد مگر کار شهریار . شهریار نیز به جای خویش می باید در اندیشه وزیر خود باشد و وی را محترم دارد و توانگری بخشد و با او مهربان باشد و در سرفرازی ها و مسئولیت ها وی را شريك خود گرداند و او را چنان در سرفرازی ها و نعمت ها غرق گرداند که هرگز هوای سرفرازی ها و ثروت های دیگر در او پدید نیاید ، و در دولت چنان پایه ای یابد که از زیر و زبر شدن آن بهراسد . رابطه شهریار و وزیر چون اینگونه باشد ، به یکدیگر پشتگرم توانند بود ، و چون جز این باشد ، سرانجام کار برای یکی از آن دو نامیمون خواهد بود .

فصل بیست و سوم چگونه باید از چاپلوسان پرهیزت

اینجا جستار مهمی هست که از آن نمی توان گذشت و آن خطائی است که شهریاران به آسانی از آن نمی توانند پرهیزت ، مگر آنکه بسیار خردمند باشند و کارگزاران خویش را به خوبی برگزینند . مرادم پرهیز از چاپلوسان است که دربارها از ایشان آکنده است . زیرا آدمیان چنان فریفته خویشند و دلبسته کار و بار خویش که به دشواری می توانند از این بلا پرهیزند ؛ و اگر بخواهند از آن دور باشند و درامان ، درخطر آیند که خوار شمرده شوند . تنها راه پرهیز از چاپلوسان آنست که مردم بدانند شما از شنیدن حقیقت آزردہ نمی شوید . اما اگر هر کسی بتواند از در درآید و حقیقت را با شما در میان گذارد ، شکوه خود را از دست خواهید داد .

ازینرو ، شهریار زیرك می باید راه میانه را برگزیند ، یعنی مردان خردمند را به کار حکومت برگمارد و تنها ایشان را آزادی سخن گفتن از حقیقت دهد ، آن هم

تنها در باب آنچه وی از ایشان می پرسد و نه هیچ چیز دیگر. و می باید در هر باب از ایشان پرسش کند و گوش به سخنانشان سپارد و آنگاه خود نتیجه گیری کند. رفتار وی با همگی رابزان و با یکایکشان می باید چنان باشد که بدانند هر چه آزادانه تر سخن گویند پذیرفته تر خواهند بود. جزاین ها، شهریار نمی باید گوش به سخن هیچکس سپارد و می باید خود موضوع را بسنجد و هر تصمیمی را که گرفته شده است، به دقت پیگیری کند. هر که جزاین کند، یا به دست چاپلوسان نابود خواهد شد یا با گوش سپردن به آراء گوناگون چنان در تصمیم هایش ناپایدار خواهد بود که در وی به خواری خواهند نگرست.

می خواهم نمونه ای تازه از این موضوع را به دست دهم. اسقف لوچا^۱ که در خدمت امپراتور کنونی، ماکسیمیلیان، است، در باب اعلی حضرت می گفت که وی هیچگاه با هیچکس رای نمی زند و هیچ کاری نیز چنانکه او می خواهد به انجام نمی رسد. علت آنست که وی راه و روشی خلاف آنچه گفتیم در پیش دارد. امپراتور، از آنجا که مردی است پنهانکار، آنچه را که در سر دارد با کسی در میان نمی گذارد و با کسی رای نمی زند، اما همین که دست به کار آن ها شد، دیگران از آن با خبر می شوند و نقشه های وی فاش می شود و پیرامونیانش در برابر آن ها به مقاومت بر می خیزند و به همین آسانی از هدف خویش باز می ماند. بدینگونه آنچه امروز می بافد فردا از هم می شکافد، و هیچکس نمی داند که وی چه می خواهد و چه در سر دارد و به تصمیم های وی اعتمادی نیست.

ازینرو، شهریار می باید همواره با دیگران رای زند، اما آنگاه که خود می خواهد نه آنگاه که دیگران می خواهند. و هر کس را که بخواهد بی اشارت وی اندرز گوئی کند بر سر جای خود نشاند. اما می باید پیوسته در پرس و جو باشد و برای شنیدن پاسخ گویی شنوا داشته باشد و اگر ببیند که کسی، به هر دلیلی، حقیقت را از وی پنهان می کند، خشم خود را نشان دهد. بسیاری از مردم گمان می کنند اگر شهریاری به زیر کی نامدار باشد به سبب داشتن رابزان شایسته است نه زیر کی

خوبش . اما این گمان خطاست ، زیرا اصل آنست که اگر شهریاری خود زیرك نباشد نمی توان وی را اندرز زیر كانه گفت ، مگر آنكه خود را به دست کسی سپرده باشد بسیار زیرك ، كه همه کارهای وی را بگرداند . در این مورد ، اگرچه کارها چندی به خوبی خواهد گشت ، اما همان مرد زیرك وی را از تخت به زیر خواهد کشید . شهریاری كه خود زیرك نباشد و با چند تن رای زند ، هرگز نخواهد توانست به رأی یگانه ای برسد و با آراء آنان را با هم آشتی دهد . زیرا هر رایزنی در پی سود خویش است و وی هرگز نخواهد دانست كه چگونه آنهمه رای ها را با هم سازگار گرداند . و جز این نمی تواند بود ، زیرا مردم همواره با شما ناراستند ، مگر آنكه ناگزیر از راست بودن باشند . پس ، نتیجه می گیریم كه نیکوئی اندرز ، از هر کس كه باشد ، بستگی به زیر کی شهریار دارد نه آنكه زیر کی شهریار بسته به نیکوئی اندرزها باشد .

فصل یست و چهارم

چرا شهریاران ایتالیا کشورهايشان را از دست داده اند

اگر در آنچه یاد آور شدیم نيك بنگرند و آن را نيك به كار بندند ، شهریاری نوخاسته را چنان خواهد شناساند كه گوئی دیری است تا بر تخت تکیه زده است و از آنان كه دیری است بر تخت نشسته اند ، ایمنتر و استوارتر خواهد بود . زیرا مردم در كردار شهریار نوخاسته باریكتر می نگرند تا در كردار شهریار موروئی . و چون كردار وی پسندیده افتد ، بیش از آنان كه از دودمان شهریارانند ، دلها را به سوی خود می کشاند و مردمان را به خود سرسپرده می كند . زیرا مردم بیشتر وابسته اكنونند تا گذشته ، و چون روزگار خویش را خوش یابند ، بدان خرسند خواهند بود و در پی چیزی دیگر نخواهند رفت ، بلكه با جان و دل به هواداری وی برخوایند خاست ، اگر كه شهریار در آنچه باید كرد کوتاهی نکند . و بدینسان از شکوهی دوچندان برخوردار خواهد شد ، هم از اینکه دولتی نو پی افکنده است

و هم از اینکه آن را با قانون‌های نیک و ساز و برگ نیک و همپیمانان نیک و رهبری بی‌مانند، استواری بخشیده است. همچنانکه دوچندان مایهٔ سرافکندگی است کسی را که شهریار زاده می‌شود و از سر بی‌خردی تاج و تخت خویش را از دست می‌دهد.

و چون در کار فرمانروایی بنگریم که در روزگار ما در ایتالیا دولت خویش را از کف داده‌اند، کسانی همچون پادشاه ناپل و امیر میلان و دیگران، نخست خواهیم دید که همگی گرفتار ناتوانی سپاه خود بوده‌اند، که دلایل آن را به شرح برشمردیم. آنگاه می‌بینیم که برخی از آنان مردم را دشمن خویش ساخته‌اند، و یا اگر مردم را با خود داشته‌اند، نتوانسته‌اند و الاثباران را بهر خویش نگاه دارند. اگر این کم و کاستی‌ها در میان نباشد، دولتی که بتواند سپاهی داشته باشد هرگز از دست نخواهد رفت. فیلیپوس مقدونی - نه آن که پدر اسکندر بزرگ بود بل آن که از دست تیتوس کوئینتیوس شکست خورد - در قیاس با روم و یونان که به‌وی تاخته بودند، کشوری کوچک داشت. اما از آنجا که مردی بود جنگاور و نیک می‌دانست که مردم را چگونه می‌باید خرسند نگاه داشت و و الاثباران را وفادار، سال‌ها توانست با آنان در جنگ باشد، و سرانجام، اگرچه چند شهر را از کف داد، اما توانست پادشاهی خویش را نگاه دارد.

پس، این شهریاران ما که پس از سال‌ها کشورداری آن را از کف داده‌اند، نمی‌باید بر بخت بد که بر تن آسانی خویش نفرین کنند. چرا که در روزگار آرامش در اندیشهٔ ناآرامی‌های آینده نبوده‌اند (و این از خطای بشر است که به هنگام آرامش در اندیشهٔ توفان نیست) و چون روزگار ناخوش بر ایشان فرا رسد به جای ایستادگی نخست در اندیشهٔ گریز بودند و بدان امید بسته بودند که مردم از دست کشورگشایان به تنگ آیند و ایشان را باز فراخوانند. این سیاست نیز، اگر چارهٔ دیگری نباشد، نیک است، اما خطاست اگر به این امید از چاره‌جویی‌های دیگر بازمانیم. زیرا هیچکس نمی‌خواهد بر زمین خورد به امید آنکه کسی پیدا

شود تا دست وی را بگیرد . چه بسا چنین نشود یا اگر بشود باز مایهٔ ایمنی از برای شما نخواهد بود ، زیرا کار شما از سر ترس بوده است نه پشتگرمی به خود . تنها روش درست و بی‌گزند و استوار برای ایستادگی ، پشتگرمی به خویش و قدرت بازوی خویش است .

فصل یست و پنجم

در کارهای بشری بخت تا گجا دست اندر کار است و چگونه می‌توان با آن ستیزید

بر من پوشیده نیست که بسیاری کسان بر آن بوده و هستند که کار جهان به دست بخت است و خدا ، چنانکه خرد بشری را در آن اثری نتواند بود و در برابر آن از دست کسی کاری بر نتواند آمد . و بنابراین ، چنین حکم می‌کنند که کوشش بشری را سودی نیست و کارها را می‌باید به دست قضا سپرد . این باور در روزگار ما همه‌گیرتر است ، زیرا در این روزگار زیر و زبر شدن‌هایی رخ داده است که در وهم نمی‌گنجد و خود شاهد آن بوده‌ایم و هر روزه هستیم . من نیز چون در کار روزگار می‌نگرم گهگاه بدین اندیشه می‌گرایم . با اینهمه ، برای آنکه آزادی اراده‌مان را یکسره نفی نکرده باشم ، بر آنم که چه بسا نیمی از کارها به دست بخت باشد ، اما نیمی دیگر ، یا کمابیش نیمی دیگر از آنها را به دست ما سپرده‌اند .

من بخت را به آن رود سرکشی همانند می‌کنم که چون سربرکشد ، دشت‌ها را فرو می‌گیرد و درختان و بناها را سرنگون می‌کند و خاک را از جایی به جایی می‌افکند و هر کسی از برابرش می‌گریزد و هر چیزی در پیشگاه خروشش به خاک می‌افتد و هیچ چیزی در برابر آن ایستادگی نمی‌تواند کرد . با اینهمه ، اگر چه طبعش چنین است ، اما چنین نیست که به هنگام آرامشش از مردم کاری بر نیاید ، بلکه مردم می‌توانند بر آن سدها و خاکریزها بنا کنند تا به هنگام سرکشی . سر-ریزش به آبراهی بریزد یا آنکه چنان بی‌امان و خطرناک برنجوشد . آنگاه که بخت

با به میدان می‌گذارد آنجا نیروی خود را نشان می‌دهد که هیچ کاری برای ایستادگی در برابرش نکرده باشند و خشمش را بدان سو می‌کشاند که می‌داند هیچ سد و خاکریزی در برابرش بر پا نداشته‌اند . اگر در کار ایتالیا بنگرید ، که صحنه آنچنان زیر و زبر شدن‌ها با چنان شدتی بوده است ، خواهید دید که ایتالیا کشوری است بی‌سد و خاکریز . اما اگر ، همچون آلمان و اسپانیا و فرانسه ، در کار آن اندیشه‌ای کرده بودند ، این سرکشی‌ها به چنان زیر و زبر شدن‌های بزرگ نمی‌انجامید یا آنکه کار بدانجاها نمی‌رسید .

در باب ستیزیدن با بخت همین نکته بس . اما ، برای آنکه بیشتر به موردهای خاص پرداخته باشم ، می‌گویم ، شهریارانی هستند که امروز ایشان را در اوج کامروائی می‌بینید و فردا به خاک سیاه نشسته‌اند بی‌آنکه در خوی و منش ایشان هیچ دگرگونی پدید آمده باشد . به گمانم نخستین علت همانست که پیش ازین به شرح بازگفتم ، یعنی ، شهریاری که بنای کار خویش را یکسره بر بخت نهد ، روزی که بخت از وی روی بگرداند کارش زیر و زبر می‌شود . و نیز ، به گمان من ، کامیاب آن کس است که کردار وی همساز با روح زمانه باشد و آن کس که کردارش جزاین باشد کامیاب نخواهد شد . زیرا مردمان برای دستیابی به هدف خویش ، یعنی عظمت و ثروت ، شیوه‌های گوناگون در پیش می‌گیرند . یکی با پروا پیش می‌رود و دیگری بی‌پروا . یکی به زور راه خود را می‌گشاید و دیگری با سیاست . یکی با شکیب و دیگری بی‌شکیب . با همه این روش‌های گوناگون به هدف می‌توان رسید و نیز می‌توان دید که از دو مرد با پروا یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد ، و همچنین دو مرد با دو روش گوناگون ، به یکسان کامیاب می‌شوند ، حال آنکه یکی از آن دو با پروا است و دیگری شتابکار . این‌ها همه پیامدهای طبع زمانه و سازگاری یا ناسازگاری روش‌ها با آنست . پس ، چنانکه گفتیم ، دو کس با دو روش جداگانه می‌توانند به يك هدف برسند ، و از دو تن که به يك روش کار می‌کنند ، یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد . زیر و زبر شدن کار مردم نیز از اینجاست ، یعنی چه بسا مزاج روزگار با روش کسی که اهل پروا و آهسته‌روی است سازگار

باشد و وی کامیاب برآید ، اما با دگرگشت روزگار کارش به نابودی کشد ، زیرا راه و روش خویش را دگرگون نکرده است . هیچکس را چندان زیرك نمی‌یابیم که بتواند روش خود را با دگرگونی‌های روزگار سازگار کند ، و دلیل آن آنست که یا نمی‌تواند خوی و منش خویش را بگرداند ، یا آنکه به دلیل کامیابی با يك روش باور نمی‌تواند کرد که دگر کردن آن ضروری است . ازینرو ، مرد پرواگر چون روزگار نیاز به چالاکی فرارسد ، درمی‌ماند و کارش به نابودی می‌کشد . زیرا اگر کسی می‌توانست با دگرگشت روزگار خوی خویش را بگرداند ، بخت از وی رویگردان نمی‌شد .

پاپ یولیوس دوم در هرکاری بی‌پروا بود و روزگار چنان به کام وی بود که همواره کامیاب بود . به نخستین جنگ وی با بولونیا بنگرید در زمانی که جناب جوانی بتی‌ولی هنوز زنده بود . آنگاه نه ونیزیان ازین کار خشنود بودند نه پادشاه اسپانیا ، و پاپ هنوز با فرانسه در باب این لشکرکشی درگفت و گو بود که به سبب خوی تند و بی‌پروایش ، لشکر کشید . این رفتار اسپانیا و ونیزیان را گیج و حیران کرد . ونیزیان را به سبب ترسشان از وی و اسپانیا را بدان سبب که چشم به پادشاهی ناپل دوخته بود و می‌خواست تمامی آن را دوباره از آن خود کند . ازسوی دیگر ، پاپ پادشاه فرانسه را باخود همراهی کرد ، زیرا پادشاه می‌دید که یولیوس دست به کار شده است ، و از آنجا که می‌خواست به همراهی یولیوس ونیزیان را سرکوب کند ، اگر سپاهیان را به یاری پاپ نمی‌فرستاد ، وی را آشکارا می‌آزرد . یولیوس با این حرکت بی‌پروا کاری کرد که درتوان هیچ پاپ دیگر نبود ، هرچند هم که آن پاپ زیرك می‌بود . زیرا اگر وی ، مانند پاپ‌های دیگر ، چندان می‌شکيبید تا کارها و نقشه‌هایش همه در رم بسامان می‌شد ، هرگز کامیاب نمی‌گشت . زیرا پادشاه فرانسه پس از آن هزار گونه بهانه پیش می‌آورد و دیگران هزار گونه ترس در دل یولیوس می‌کاشتند . مرا با کارهای دیگر وی کاری نیست که همه با کامیابی هماغوش بوده است . اما کوتاهی عمر وی نگذاشت که مزه شکست را بچشد . اگر روزگاری می‌رسید که کار می‌بایست با شکيب به انجام رسد ، تباه می‌

گشت؛ زیرا هرگز نمی توانست روشی جز آن درپیش گیرد که خوی وی می طلبید .
پس ، نتیجه می گیریم که بخت ناپایدار است و مردم در شیوه های خود
پایدار ، و تا زمانی که این دو هم عنان می روند ایشان کامیابند ، و چون از یکدیگر
بگسلند کارشان به ناکامی می کشد . من بی پروائی را از پرواگری بهتر می شمارم ،
زیرا بخت زن است و اگر بخواهید بروی سروری کنید ، می باید زورگو باشید .
و دیده ایم که وی خود را به مردان بی پروا می سپارد نه آنانی که شوری در سر ندارند .
و نیز همچون زنان دوستار جوانان است که بی پرواترند و زور آورتر ، و بی باکتر
بروی دست می یابند .

فصل بیست و ششم

فراخوانشی به رهانیدن ایتالیا از چنگال بربران

باری ، با درنگریستن به آنچه گفتیم ، از خویش می پرسم ، آیا امروز در ایتالیا
روزگار پذیرای شهریاری تازه نیست و آیا اسباب آن فراهم نیست که مردی خردمند
و توانا سامانی تازه پدید آورد که مایه سرفرازی خویش و نیک بختی مردم این کشور
باشد؟ به گمان من ، همه چیز برای پدید آمدن شهریاری تازه چنان فراهم است که
هیچگاه اینگونه نبوده است . و اگر ، چنانکه گفتیم ، اسرائیلیان می بایست در چنگال
مصریان اسیر شوند تا موسا توانائی خویش را آشکار کند ، و پارسی ها می بایست
در زیر ستم مادی ها باشند تا عظمت کورش نمایان شود ، و آتنیان می بایست
از هم بپراکنند تا تسئوس بزرگی خود را بنمایاند ، همینگونه ایتالیا می بایست به
این روزگار افتد تا یک ایتالیائی بتواند داد مردانگی دهد ، یعنی بدتر از عبرانیان
در بندگی باشد و ستم دیده تر از پارسی ها و پراکنده تر از آتنان ، بی هیچ رهبر و
سامان ، فرو کوفته و غارت زده و پاره پاره و لگد کوب و گرفتار هزاران بلا .

اگرچه چندی پیش مردی برخاست^۱ که برق امیدی را زنده کرد و گمان می‌رفت از سوی خدا برای رهایش کشورگماشته شده است، اما دیدیم که در اوج کار خویش، بخت ناسازگار وی را از پای درافکند، چنانکه اکنون ایتالای از نفس افتاده چشم به راه کسی است که بر زخم‌هایش مرهم نهد و به غارتگری‌ها در لومبار-دیا و چپاولگری و باجگیری در پادشاهی ناپل و توسکانا پایان بخشد و این زخم‌ها را که دیری است چرکین شده‌اند، درمان کند. بنگر که ایتالیا چگونه به درگاه خداوند دست دعا برداشته است تا کسی را بفرستد که وی را از این دژخونی‌های وحشیانه و گسناخی‌ها رهائی بخشد. بنگر که چسان پذیرا و خواهان کسی است که پرچمی را برافرازد. و به کجا دل می‌تواند بست جز به خاندان ارجمند شما، تا با دلیری و بخت بلند خویش، در سایه خدا و کلیسا، که اکنون ریاست آن را به دست دارد^۲، پشتاز این رهایش شود. و این کاری است نه چندان دشوار، اگر زندگانی و کردار مردانی را که از ایشان یاد کردم پیش چشم دارید. این مردان اگرچه بی‌مانند بودند و شگرف، با اینهمه آدمی بودند، و هیچیک را چنان میدانی فراهم نبود که امروز هست، زیرا کار ایشان نه برحقتر از این بوده نه آسانتر؛ نه خدا بیش از آن یارایشان بود که یار شماست. آرمان ما برحق است، زیرا «جنگی که ناگزیر باشد جنگی است برحق، و آنجا که امیدی جز به جنگ‌افزارها نباشد، جنگ‌افزارها مقدسند»^۳. هیچگاه آمادگی بیش از این نبوده است، و هیچ مشکلی در میان نیست اگر از آن نمونه‌هایی که در پیش شما نهادم پیروی شود. افزون بر این‌ها، از خدا شگفت‌کاری‌ها دیده شده است: [به فرمان وی] دریا دهان‌گشوده و ابری رهنمون

۱. مراد ماکیاوولی جزاره بورجا است (نگاه کنید به ذیل همین نام در آخر کتاب و نیز اشاره‌های فراوان که در این کتاب به نام و کرده‌های او هست).
 ۲. اشاره به پاپ لئوی دهم، از خاندان مدیچی است.
 ۳. این گفتار از لویوس (Livyus) تاریخ‌نویس رومی است و در متن به زبان لاتینی آمده است.

iustum enim est bellum quibus necessarium, et pia
 arma ubi nulla nisi in armis spes est.

کسان گشته و آب از سنگ جوشیده و خوراک از آسمان باریده است^۱. باری، همه اسباب بزرگی بهر شما گرد آمده است تا خود چه کنید. خدا نمی‌خواهد کارها همه به دست وی به انجام رسد تا ما را از بهره خویش از آزادی اراده و آن بهره‌ای از عظمت که به دست ماست محروم نکرده باشد.

جای شگفتی نیست اگر آن کارهایی که امید است از دست خاندان ارجمند شما برآید تا کنون از دست هیچ ایتالیائی دیگر که نام بردیم، برنیامده باشد، و اگر با اینهمه زیر و زبر شدن‌ها که در ایتالیا رخ داده است و اینهمه جنگ‌ها، چنین می‌نماید که ما را دیگر توان جنگاوری نیست، از آنروزست که شیوه‌های گذشته دیگر به کار نمی‌آیند و کسی پای به میدان ننهاده است که شیوه‌هایی تازه در کار آورد. و مرد نخواست را کدام کار بیش از نهادن قانون‌ها و بنیادهای تازه مایه سرفرازی است؟ چنین چیزها، اگر بنیادی استوار داشته باشند و در خود نشانی از بزرگی، وی را مایه بزرگداشت و ستایش خواهند بود، و امروز در ایتالیا میدان برای سازماندهی تازه تنگ نیست. در میان فرودستان مردانگی کم نیست اگر که در سران نیست. بنگرید که ایتالیائیان در جنگ تن به تن و آویزهای چند تنی در قدرت و چالاکی و هوشمندی سرآمد دیگرانند. اما آنجا که پای سپاهیان در میان باشد با دیگران برابر نیستند، و علت آن چیزی نیست مگر ناتوانی رهبران. از آنان که توانایند کسی فرمان نمی‌برد و هر کسی خود را دانا می‌انگارد، و تا کنون هیچکس در دلیری و بخت چندان فرادست نبوده است که دیگران از وی فرمان برند. ازینرو، در چنین زمان درازی، در بیست سال گذشته، هر گاه جنگی در گرفته و هر جا سپاهی یکسره ایتالیائی در میدان بوده جز شکست چیزی به بار

۱. اشاره‌هایی است به آیهای از کتاب مفسر در سفر خروج و اعداد در مورد معجزاتی از جمله شکافته شدن آب نیل هنگام گذر موسا و قوم یهود از آن برای گریز از دست فرعون؛ در زمینی مصر و در دیار صوعن دریا را منشق ساخته ایشان را عبور داد و آب‌ها را مثل توده برپا نمود، و ایشان را در روز به ابر راهنمایی کرد و تمامی شب به نور آتش، - کتاب مفسر - مزامیر، مزموور هفتاد و هشتم ۱۳-۱۴.

نیامده است ، و گواه آن جنگ‌های تارو است ، سپس جنگ‌های آلساندریا^۱ ، کاپوا ، جنووا ، وایلا ، بولونیا ، و مستری^۲ .

اگر آن خاندان ارجمند بخواهد از سرمشق آن مردان والائی پیروی کند که کشور خویش را رهائی بخشیده‌اند ، پیش از هر چیز ، و در مقام سنگ بنای راستین هر کار می‌باید سپاهبانی از آن خویش فراهم آورد ، که سربازانی وفادارتر و درست‌پیمانتر و بهتر از آنان نمی‌توان یافت . و اگر چه هر تن از ایشان خوب است ، چون با هم یگانه شوند بسی بهتر خواهند شد اگر که خود را در سایه شهریار خویش و در زیر فرمان وی سرافراز ببینند به چنین سپاهبانی از آنسرو نیاز هست که بتوان با تکیه بر زور بازوی اینالیائی در برابر تازندگان بیگانه ایستادگی کرد . پیادگان سوئیسی و اسپانیائی اگر چه هراس‌انگیز به نظر می‌آیند ، با اینهمه آنان نیز ناتوانی‌های خود را دارند ، چنانکه گونه‌سومی از لشکرآرائی نه تنها می‌تواند راه را بر ایشان ببندد ، که بر ایشان چیره شود ، زیرا اسپانیائیان را تاب حمله اسواران نیست و سوئیسیان از پیادگانی که همانند ایشان پایداری کنند هراسانند . و به تجربه دیده‌ایم که اسپانیائیان تاب تاخت و تاز اسواران فرانسوی را نداشته‌اند و سوئیسیان را پیادگان اسپانیائی درهم شکسته‌اند . و اگر چه مثال‌گامی از این رویداد دومین نمی‌توان نشان داد با اینهمه نمونه‌ای از آن در جنگ راونا دیده شد . در آن جنگ پیادگان اسپانیائی بر هنگ‌های آلمانی تاختند که لشکرآرائی ایشان مانند لشکرآرائی سوئیسیان است . اسپانیائیان با چالاکی تمام و در سایه سپرها خود را به نیزه‌داران آلمانی رساندند و به میان ایشان افکندند چنانکه توانستند بر نیزه‌داران آلمانی حمله آورند بی‌آنکه آنان بتوانند از خود دفاع کنند ، و اگر اسواران به یاری ایشان به میدان نیامده بودند ، تمامی را از پا درآورده بودند . با آگاهی از کم و کاستی‌های این هر دو گونه پیادگان گونه تازه‌ای می‌توان پدید آورد که هم در برابر اسواران بایستد و هم از دیگر پیادگان نرمد و این کار را با گزینش

1. Alessandria

2. Mestri

جنگ افزار و لشکر آرائی تازه می توان کرد . و اینگونه نوآوری هاست که شهر یاری
نوخاسته را بزرگی می بخشد و نام آور می کند .

نمی باید این فرصت را از دست فرو نهاد تا آنکه ایتالیا سرانجام رهائی بخش
خویش را بیابد . نمی توانم گفت که در همه آن سرزمین هائی که لگد کوب بیگانگان
بوده اند [مردم] با چه عشقی به پیشباز وی خواهند آمد ، با چه شوری برای انتقام ، با
چه سرسپردگی استوار ، با چه ایمانی ، با چه اشکریزانی . کدام در به روی وی بسته
خواهد بود ؟ کدام کس سر از فرمان وی خواهد پیچید ؟ کدام رشك سد راه وی
خواهد شد ؟ کدام ایتالیائی با وی یار نخواهد شد ؟ بوی گند این سروری بربران
ما همه را می آزارد . پس ، بادا که خاندان ارجمند شما با آن دلیری و امید هائی
که از آرمان های برحق برمی آید ، این کار را به گردن گیرد تا که در زیر پرچم شما
میهنمان سرفراز شود و در سایه آن این سخن پترارکا^۱ به راستی پیوندد :

مردانگی در برابر خشم
سلاح بر خواهد گرفت
و کار جنگ را کوتاه خواهد کرد :
زیرا که آن دلیری دیرینه
در دل های ایتالیائیان نمرده است .

فهرست نام‌ها

آخایاییان ، مردم سرزمین آخا یا *Achaea* ، ناحیه‌ای در یونان باستان ، در کنار خلیج کورنت .

آخیلِس *Achilles* یا آخیلئوس ، پهلوان افسانه‌ای یونانی که کارهای وی در ایلئاد اثر هومر آمده است .

آراگون *Aragon* ، ناحیه‌ای در شمال شرقی اسپانیا که از سدهٔ یازدهم تا اواخر سدهٔ پانزدهم پادشاهی مستقلی بود و سپس به اسپانیا پیوست .

آکوتو ← جوواننی آکوتو

آکویلیا *Aquileia* ، شهری در شمال شرقی ایتالیا .

آگاثوکلِس *Agathocles* ، جبار سیراکوز (شهری در جنوب شرقی جزیرهٔ سیسیل) از ۳۱۷ تا حدود ۳۰۷ قبل از میلاد ، و پادشاه سیسیل . اصل یونانی داشت و در حدود ۳۴۴ قبل از میلاد به سیراکوز آمد و سپاهی شد و در این کار درخشید . دو بار وی را به سبب کوشش برای سرنگون کردن اولیگارشی فرمانروا بر شهر ، از آنجا بیرون کردند ، ولی سرانجام در ۳۱۷ قبل از میلاد با لشکری برگشت و ده هزار تن از شهروندان را کشت یا تبعید کرد و خود فرمانروای پکه‌تاز شد . جنگاوری دلیر بود و در درگیری‌هایش با کارتاژیان توانست محاصرهٔ سپاه گران کارتاژی را بشکند و به سرزمین ایشان در آفریقا بتازد ، تا آنکه سرانجام در ۳۰۷ ق م از آنان شکست خورد ، اما در پیمان صلحی که با ایشان بست ، توانست فرمانروائی خود را بر شهرهای یونانی‌نشین سیسیل نگاه دارد و عنوان پادشاه سیسیل داشته باشد . در دوران پادشاهی وی مردم در آرامش می‌زیستند و بر ثروت و شکوه سیراکوز افزوده شد .

آلبا *Alba* ، شهری در ناحیهٔ لاتیوم (*latium*) در ایتالیای مرکزی ، زادگاه رومولوس ، بنیانگذار افسانه‌ای رم .

آلبریگو دا کونیو *Alberigo da Conio* ، کنت ناحیهٔ کونیو در رومانی . با پیروی از سرمشق وی در اواخر سدهٔ چهاردهم سربازان مزدور (کوندوتی بره)

فهرست نام‌ها / ۱۴۱

ایتالیائی جانشین مزدورانِ بیگانه شدند . يك شركت سپاهیگری ، برای پذیرش مأموریت‌های نظامی ، برپا کرد که در آن تنها مزدوران ایتالیائی را به کار می‌گرفت . در ۱۴۰۹ درگذشت .

آلساندریا *Alessandria* ، شهری کوچک در شمال ایتالیا .

آلكساندر *Alexander* ، امپراتور روم (۲۲۲ - ۲۳۵) ، پسر خواندهٔ هلیوگابالوس . بر اثر شورش سپاهیان و چه بسا به تحریك ماکسیمینوس كشته شد . مسردی نيك اندیش و صلحجو بود .

آلكساندر ششم (پاپ) ، از ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود . در اصل اسپانیائی و از خاندان بورجا (بورژیا) بود . وی نمونه‌ای از پاپ‌های ثروتمند و فاسد و دنیاپرست دورهٔ رنسانس بود ، در عین حال سیاستمدار و هنردوست و پشتیبان هنرمندانی همچون برامانته ، میکلائو ، و رافائل . در عظمت بخشیدن به دستگاه کلیسا از نظر ثروت و قدرت نظامی بسیار کوشید و خاندان‌های نیرومندی چون اسفورتسا ، اورسینی ، و کولونتا را ، که با وی مخالف بودند ، برانداخت . در دوران کاردینالی از زنی رمی چهار فرزند نامشروع یافت که نامدارترینشان چزاره بورجا (در فارسی نامدار به سزار بورژیا) و لوکرتیا بورجا (در فارسی نامدار به لوکرس بورژیا) هستند که در توطئه‌های پدر دستیار وی بودند .

آنتونینوس کاراکالا *Antoninus Caracalla* ، فرزند سوروس که در ۲۱۱ - ۲۱۷ به امپراتوری رسید . نخست با برادرش گتا (*Geta*) در حکومت شریک بود ، اما وی و هوادارانش را از میان برداشت و خود به تنهایی حکومت را به دست گرفت . ستمگر و خونریز بود و برای افزودن بر درآمدش به تمامی مردم آزاد امپراتوری مقام شهروندی رم بخشید .

آنتونیو دا ونافرو *Antonio da Venafro* ، رایزن و سفیر پاندولفو پتروتچی ، که وی را در دستیابی به فرمانروائی پاری کرد . در ۱۵۰۲ ، هنگامی که مزدوران چزاره بورجا برای وی دام می‌نهادند ، در ماجونا حاضر بود .

آنتیوخوس *Antiochus* ، آنتیوخوس سوم یا آنتیوخوس بزرگ ، پادشاه سلوکی ، که مرکز پادشاهی وی در سوریه بود و در ۱۹۲ ق م به یونان تاخت ، اما رومیان وی را از آنجا راندند .

آنجلو پولیتسیانو *Angelo Poliziano* (۱۴۵۲ - ۱۴۹۲) ، شاعر و هومانیزت (*Humanist*) ، یکی از پیشروترین دانشوران رنسانس در شناخت یونان .

۱۴۲ / شهریار

آندره آ براتچو دا مونتونه *Andrea Braccio da Montone* (۱۳۶۸ - ۱۴۲۲)،
جنگاور مزدور (کوندوتی یره). در جنگ با نیروهای جوانا، شهبانوی
نابل، کشته شد.

آنبیاله بنتی ولی *Annibale Bentivogli*، از مردان خاندان والابار و هنر دوست
و مردم پرور بنتی ولیو، که در ۱۴۲۵ کشته شد. خاندان بنتی ولیو پس از
وی یکی از افراد گمنام آن خاندان به نام سانه (۱۴۲۵ - ۱۴۶۳) را، که
پنهانی در فلورانس بزرگ شده بود، به سروری برداشتند. جانشین سانه،
جوانانی دوم (۱۴۲۳ - ۱۵۰۸) پسر آنتیباله بود و پس از جوانانی، پسرش
آنبیاله.

آورلیوس ← مارکوس آورلیوس

آیتولیایان، مردمان سرزمین آیتولیا *Aetolia*، ناحیه‌ای در یونان باستان، در شمال
خلیج کورنت.

اپامینونداس *Epaminondas*، سردار یونانی، درگذشت ۳۶۲ ق م.

اسفورتا ← فرانچسکو اسفورتا

اسکالی ← جورجو اسکالی

اسکیپیو *Scipio*، سردار بزرگ رومی که هانیبال کارتاژی را شکست داد. مرگ
۲۱۱ ق م.

اسلاوینا *Slavonia*، سرزمینی که اکنون بخشی از کشور یوگوسلاوی است.

اشپنگلر *Spengler*، فیلسوف آلمانی، از پیروان فلسفه تاریخ و شناخت تمدن‌ها در
قرن بیستم، نویسنده کتاب نامدار غروب غروب.

اکتن (لرد) *Lord Acton*، تاریخ‌نویس انگلیسی (۱۸۳۴ - ۱۹۰۲)، پایه‌گذار
تاریخ نوین کیمبریج.

امپراتوری مقدس روم *Holy Roman Empire*، پادشاهی در اروپای مرکزی
که از حدود اوایل قرن نهم تا پایان قرن هجدهم میلادی وجود داشت و بخشی
عمده آن در آلمان بود. این امپراتوری مدعی جانشینی امپراتوری روم بود.

اوربینو *Urbino*، شهری در ایتالای مرکزی، زادگاه رافائل.

اورسینی *Orsini*، خاندانی از والاباران رم که چند پاپ از میان ایشان برخاسته
است. این خاندان در سده سیزدهم برآمد و همچشمی و ستیزه آن با خاندان
کولونا پیوسته رم را دچار آشوب می‌کرد.

فهرست نام‌ها / ۱۲۴

ایمولا *Imola* ، شهر اسقف نشین در ولایت بولونیا ، در شمال ایتالیا .

ایونیا *Iona* ، ناحیه باستانی یونانی نشین در آسیای کوچک ، کنار دریای اژه .

بارتولومئو دا برگامو *Bartolommeo da Bergamo* ، جنگاور مزدور که پس از کارمانیولا به خدمت ونیزیان درآمد .

بالیونی *Baglioni* ، خاندانی والاتبار و جنگاور که از ۱۴۸۸ تا ۱۵۳۴ بر پروجا فرمانروائی داشتند .

براتیجو ← آندره آ براتیجو

برگامو ← بارتولومئو دا برگامو

برنابو *Bernabo* ، از خاندان ویسکونتی ، که از ۱۳۵۴ تا ۱۳۸۵ با دو برادرش بر ناحیه میلان فرمانروائی داشت .

بروتانی *Bretgne* (به انگلیسی *Brittany*) ، از ایالت‌های تاریخی فرانسه ، در شمال غربی آن کشور ، در کنار دریای منش و اقیانوس اطلس ، که ساکنان اصلی آن از قوم سلت هستند . در قرن دهم فرمانروای بروتانی لقب دوك گرفت و حکومت مستقلی یافت . با ازدواج آن (*Anne*) ، وارث حکومت بروتانی با دو پادشاه فرانسه - نخست شارل هشتم و سپس لوئی دوازدهم - این سرزمین در اوائل سده شانزدهم به فرانسه پیوست .

بنتی ولیو *Bentivoglio* ، خاندانی والاتبار که در نیمه دوم سده پانزدهم ولایت بولونیا زیر فرمان ایشان بود .

بنتی ولیی ← آنباله بنتی ولیی

بورجا ← جزیره بورجا

بورگونی *Bourgogne* (به انگلیسی *Burgundy*) ، ولایت تاریخی در شرق فرانسه . در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی پادشاهی قدرتمندی در آن برپا شد که سرزمین‌های هلند و بلژیک نیز جزو آن بود ، اما سرانجام لوئی یازدهم آن را گرفت و به فرانسه پیوست .

بوسوله کارمانیولا ← فرانچسکو بوسوله کارمانیولا

بولونیا *Bologna* ، شهری در ایتالیای مرکزی ، در قرون وسطا . پس از رنسانس از مراکز بزرگ هنری بود .

پائولو ویللی *Paolo Vitelli* ، جنگاور مزدور که در ۱۴۹۸ در جنگ با پیزا به خدمت فلورانیان درآمد . اما به وی گمان خیانت بردند و در ۱۴۹۹

۱۲۴ / شهریار

او را اعدام کردند .

پاندولفو پتروچی *Pandolfo Petrucci* (۱۲۵۲ - ۱۵۱۲) ، بازرگان و سیاست پیشه اهل سی‌به‌نا که به بالاترین قدرت در آن ناحیه رسید . اگرچه فرمانروائی خودکامه بود ، اما به پیشرفت هنر در زادگاهش بسیار یاری کرد .
پترارکا *Francesco Petrarca* (به فرانسه پترارک *Petrarch*) ، شاعر ایتالیائی (۱۳۰۲ - ۱۳۷۴) که پس از دانته بزرگترین شاعر آن زبان شمرده می‌شود .

پتروچی — **پاندولفو پتروچی**

پراپتور *Praetor* ، مقام ریاست امور اداری و قضائی در جمهوری رم و عنوان برگماشتگان جمهوری در سیسیل و ساردنی .

پرکیناکس *Pertinax* ، امپراتور روم که در سال ۱۹۳ م چند ماهی به حکومت رسید و بر اثر شورش سپاهیان کشته شد ، زیرا نمی‌خواستند به انضباطی که او می‌طلبد گردن نهند .

پروجا *Perugia* ، شهری در ایتالیای مرکزی .

پزارو *Pesaro* ، بندری در ایتالیای مرکزی ، کنار دریای مدیترانه . از سده سیزدهم تا هفدهم خاندان‌های مالانتا و اسفورتا بر آن فرمان راندند .

پلاوتوس *Plautus* ، شاعر کمدی‌نویس رومی (۲۵۴ - ۱۸۴ ق م) .

پورهوس *Pyrrihus* ، پادشاه (۲۹۵ - ۲۷۷ ق م) در ناحیه‌ای از یونان باستان به نام اپیروس .

پولیتسیانو — **آنجلو پولیتسیانو**

پیترو آد وینکولا — **یولیوس دوم**

پیتیلیانو (کنت) *Pitigliano* (۱۴۲۲ - ۱۵۱۰) ، جنگاور مزدور در خدمت ونیزیان و فرمانده نیروهای مشترک در جنگ واپلا .

پیزا *Piza* ، شهری در ولایت توسکانا ، در پایان سده یازدهم جمهوری پروتقی بود و قدرت دریائی به شمار می‌رفت . سپس به زیر فرمان دولت آراگون و فلورانس درآمد . زادگاه گالیله است .

پیستویا *Pistola* ، شهر دست‌نشانده فلورانس که جنگ دو گروه رقیب (۱۵۰۱ - ۱۵۰۲) در آن روی داد و ماکیاوولی شاهد آن بود .

پیوس سوم *Pius* ، در ۱۵۰۳ به مدت یکماه پاپ بود و درگذشت .

پیومبینو *Plombino* ، شهری در ولایت توسکانا در ایتالیای مرکزی . روزگاری در

اختیار اسقف پیزا بود و سپس در ۱۵۹۲ امیرنشین شد.

پیرو د مدیچی ← لورنسو دی پیرو د مدیچی

تاکیتوس (تاسیت) *Tacitus*، تاریخ‌نگزار رومی که در سدهٔ یکم مسیحی می‌زیست.

تیس *Thebes*، شهر باستانی یونان و رقیب آتن.

تراکیا *Thracia*، ناحیه‌ای در گوشهٔ شبه جزیرهٔ بالکان که اکنون در خاک ترکیه است.

تیسوس *Theseus*، پهلوان افسانه‌ای آتنی که، بنا بر افسانه، بسیار جنگاور بود و قوم‌های پراکندهٔ آتیکی را یگانه کرد و دولت آتن را برپا داشت.

توسکانا *Toscana* (به انگلیسی *Tuscany*)، ولایتی در ایتالای مرکزی، مرکزش فلورانس و از جمله شهرهای دیگرش لوککا، کارارا، پیزا، و سی‌په‌نا است. در سده‌های یازدهم و دوازدهم بیشتر شهرهایش آزاد شدند و برخی از آن‌ها به جمهوری‌های قدرتمند بدل شدند و سرانجام فلورانس بر دیگر شهرها چیرگی یافت. در دوران فرمانروائی خاندان مدیچی این ولایت بزرگترین دولت‌نشین شد (۱۵۶۹). در دورهٔ رنسانس مرکز هنر و دانش بود و زبان توسکانائی زبان ادبی ایتالیا شد.

تیتوس کولینتیوس فلامینیوس *Titus Quintius Flaminius* (۲۳۰-۱۷۵ ق م)، سردار رومی، که دوستدار یونان بود و به یونانیان - که زیر سلطهٔ رومیان بودند - آزادی بسیار بخشید. فیلیپوس پنجم مقدونی را شکست داد (۱۹۷ ق م).

تیودور *Tudor*، خاندان پادشاهی انگلیس (۱۴۸۵-۱۶۰۳).

جالوت، پهلوان تنومند فلسطینی که به دست داوود کشته شد. داستان وی در تورات و قرآن (با نام جلیات) آمده است.

جنووا *Genova*، مرکز ولایت لیگوریا، در شمال غربی ایتالیا که در سده‌های پانزدهم و سرآغاز سدهٔ شانزدهم دولت محلی مستقلی داشت.

جورجو اسکالی *Giorgio Scali*، سردستهٔ یکی از گروه‌ها در فلورانس که در سال ۱۳۸۲ برای نجات یک دوست به کاخ یکی از فرمانروایان حمله برد و سرخویش بر باد داد.

جوانانی آکوتو *Giovanni Acuto*، جنگاور و شهسوار مزدور انگلیسی (نام اصلی‌اش جان هاکودد *John Hawkwood*) که در فرانسه خدمت کرد و از ادوارد سوم لقب شهسواری گرفت. در ۱۳۶۰ به سرکردگی نیروی کوچکی

به ایتالیا رفت و به نام کوندوتی بره (*Condottiere*) یا سرکردهٔ سربازان مزدور نام آور شد. این ضرب‌المثل ایتالیایی که «انگلیسی ایتالیایی شده شیطان مجسم است» (*Inglese italianato e un diavolo incarnato*) از کردار مزدوران انگلیسی چون او حکایت می‌کند.

جوانانی و مدیچی Giovanni de Medici ← ثنوی دهم

جزاره بورجا *Cesare Borgia* (در فارسی از راه ترجمه از زبان فرانسه ، سزار بودژا) ، که در ایتالیا در سدهٔ شانزدهم وی را به نام دوک والتینو (*Duca Valentino*) می‌شناختند ، پسر نامشروع آلکساندر ششم که در سال‌های ۱۴۷۶ تا ۱۵۰۷ می‌زیست . زیبا ، تیزهوش ، تیزبین ، دانشور ، سخنور ، و پشتیبان ادب و هنر بود و مردی چون لئوناردو داوینچی روزگاری را در خدمت وی گذراند . با اینهمه بسیار بلند پرواز و در سیاست بیرحم و نیرنگ‌باز بود . آلکساندر وی را در ۱۷ سالگی مقام کاردینالی داد ، ولی جزاره در ۱۴۹۷ آن مقام را رها کرد و وارد سیاست و لشکرکشی شد . با لویی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، همپیمان شد و لویی دوکشین والتینو را به وی سپرد . به یاری پدر دوکشین اوربینو و رومانی و چند ناحیهٔ دیگر را گشود . سپس دشمنان اصلی خود را با نیرنگ به دژسینگاللیا در ایتالیای مرکزی کشاند و همگی را خفه کرد . ولی پس از مرگ پدرش (۱۵۰۳) ، بولیوس دوم به پای رسید که با وی میانه نداشت و به بلند پروازی‌های او پایان داد و سرزمین‌های او را پس گرفت و سپس دستگیر و در اسپانیا زندانی شد ، اما از آن گریخت (۱۵۰۶) و بزودی در پیک کشاکش کشته شد . ماکیاوولی ، به عنوان سفیر فلورانس مدنی در خدمت او بود و او را مردی می‌دانست که برای رهائی ایتالیا کمر بسته و ستایشگر روش‌ها و سیاست‌های او بود . و در این کتاب (شهرپاد) بارها از وی و کارهایش یاد کرده است .

چیچنا دی کاستللو *Citta di Castello* ، شهری در ولایت پروجا ، در ایتالیای مرکزی .

خیرون *Chiron* ، در اساطیر یونان ، یکی از کتاوردوس‌ها (نگاه کنید به کتاوردوس) ، که بنا بر افسانه ، آموزگار و پزشک نامداری بود و آسکلیپوس طیب و هرکولس و آخیلس از شاگردان وی بودند . پس از مرگ به صورت فلکی قوس بدل شد .

داوود ، فرمان ملی و پادشاه یهود که پادشاهی آن قوم را به اوج رساند . در گذشت

فهرست نام‌ها / ۱۴۷

وی حدود ۹۷۲ پیش از میلاد است .

دیدیو Dido ، بنیانگذار افسانه‌ای کارتاژ ، دختر شاه صور . به گفتهٔ ورجیلیوس (ویرژیل) در منظومهٔ *Aeneid*) ، وی که در دام عشق آینیاس ، شاهزادهٔ تروائی ، گرفتار آمده بود ، سرانجام آتشی برافروخت و خود را در آن بسوخت .

راوننا Ravenna ، شهری در ایتالای مرکزی ، کرسی ایالت راوننا .

روآن (کاردینال) Rouan ، در د آسبواز روآن ، اسقف شهر روآن در شمال فرانسه ، مرکز نورماندی ، نزدیکترین رایزن لوئی دوازدهم بود . پاپ آلکساندر ششم در ۱۴۹۸ در داد و ستدی با لوئی دوازدهم به وی مقام کاردینالی داد . **روبرتو دا سان سورینو Roberto da San Severino** ، جنگاور مزدور که در جنگ مزدوران در لومباردی شرکت داشت . در ۱۴۸۲ به سرکردگی سپاهیان ونیز برگماشته شد و سپس به خدمت دستگاه پاپ درآمد . در ۱۴۸۷ در جنگ کشته شد .

رومانیا Romania ، ناحیهٔ تاریخی در شمال ایتالای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیک . در سده‌های میانه شهرهای آزاد و فرمانروایان کوچک فراوان داشت که از سلطهٔ کامل امپراتوران و پاپ‌ها بر آن جلوگیری می‌کردند . پاپ آلکساندر ششم در ۱۵۰۱ پسرش جزاره بورجا را دوک رومانیا کرد و وی بر این ناحیه چیرگی یافت . پس از درگذشت وی رومانیا جزء ایالات پاپی شد .

رومولوس Romulus ، بنیانگذار افسانه‌ای شهر رم ، مادرش دختر پادشاه آلبالونگا بود . آمولیوس که تاج و تخت آن پادشاه را از وی ستانده بود ، رومولوس و برادر همزادش رموس را به رود تیبر انداخت ، ولی ماده گرگی آنان را شیر داد و چوپانی بزرگ کرد . این دو چون بزرگ شدند آمولیوس را کشتند و تاج و تخت را به پدر بزرگشان باز گردانند . سپس شهری نو بنا نهادند که همان شهر رم است .

ریمینی Rimini ، شهری در ولایت امیلیا - رومانیا . از ۱۲۹۵ تا ۱۵۰۹ که پاپ بر آنجا چیره شد ، حکومت آن در دست خاندان مالانتا بود .

سان پیترو اد وینکولا ← پولیوس دوم

سان سورینو ← روبرتو دا سان سورینو

ساوونارولا ← فرا جیرولامو ساوونارولا

سنیگالیا *Senigallia* ، شهری در ایتالای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیک .
سوروس *Severus* ، امپراتور روم (۱۹۳ - ۲۱۱ م) . زیر فرمان مارکوس
 آورلیوس و کسومودوس ، سردار سپاه بود و در سال ۱۹۳ که سپاهیان
 در ایلوریا وی را امپراتور خواندند به سوی رم روانه شد و رقیبان
 یكایك شكست داد .

سورینو ← **روبرتو** *دا سان سورینو*
سیکستوس *Sixtus* ، پاپ سیکستوس پنجم (۱۴۷۱ - ۱۴۸۴) ، که سیاستمداری
 زبردست بود .

سیهنا *Siena* ، شهری در ولایت توسکانا در نزدیکی فلورانس . از سده دوازدهم
 تا نیمه سده شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود .

شارل هفتم ، پادشاه فرانسه (۱۴۸۳ - ۱۴۹۸) ، که به تحريك لودویگو اسفورتسا
 به ایتالیا لشکر کشید و ناپل را گرفت (۱۴۹۵) ، ولی بر اثر فشار پادشاه
 اسپانیا و امپراتور هابسبورگ و پاپ آلکساندر ناگزیر واپس نشست .
 جانشینش لوئی دوازدهم دنباله نقشه های وی را گرفت .

غرناطه *Granada* ، شهری در جنوب اسپانیا ، در ناحیه اندلس .
فابیوس ماکسیموس *Fabius Maximus* ، سردار رومی . پنج بار کنسول روم شد و
 در ۲۱۷ ق م به مقام دیکتاتوری گماشته شد . رقیب اسکپیو بود . تاکتیک های
 وی در جنگ با هانیبال که بر شکست و پروا تکیه داشت ، زبانزد است .
 در ۲۰۳ ق م درگذشت .

فاینزا *Faenza* ، شهر مرکزی ناحیه راونا در شمال ایتالیا . از ۱۳۱۳ تا ۱۵۰۱
 که به دست چزاره بورجا افتاد ، خاندان مانفردی (*Manfredi*) بر آن
 فرمان می راند .

فرا جیرولامو ساوونارولا *Fra Girolamo Savonarola* ، بهبودخواه (رفورمیست)
 دینی ایتالیائی . واعظی پرشور بود و در ۱۴۹۴ پس از تبعید خاندان مدیچی ،
 توانست در فلورانس حکومت دینی برپا کند ، اما به علت سختگیری های
 هولناکش در ۱۴۹۸ مردم بر وی شوریدند و او را به دار آویختند و سپس
 سوزاندند .

فرانچسکو اسفورتسا *Francesco Sforza* (۱۴۰۱ - ۱۴۶۶) ، در آغاز یکی
 از جنگاوران مزدور بود و به خدمت امیر (دوك) میلان ، فیلیپو وِسکونتی ،

فهرست نام‌ها / ۱۴۹

درآمد و پس از مرگ وی خود به امیری رسید (۱۴۵۰) و پس از او نیز فرزندان‌ش همین مقام را یافتند . فرانچسکو از چهره‌های سیاسی مهم روزگار خود است .

فرانچسکو بوسوله کارمانیولا *Francesco Bussoe Carmagnola* ، کنت کارمانیولا که در ۱۴۲۵ به خدمت ونیزیان درآمد و سرکرده سپاهیان متحد ونیز و فلورانس بود . اما به وی گمان خیانت بردند و در ونیز اعدام کردند .
فرارا *Ferrara* ، شهر مرکزی ولایت فرارا در شمال ایتالیا . از سده سیزدهم شهریارانی از خاندان استه (*Este*) از جمله آلفونسو (۱۴۳۴ - ۱۵۰۵) و اراکول (۱۴۷۱ - ۱۵۰۵) بر آن فرمانروائی داشتند .

فریدریش بزرگ یا فردریش کبیر ، پادشاه پروس (۱۷۴۰ - ۱۷۸۶) که در سیاست و جنگاوری نبوغی بی‌مانند از خود نشان داد و پروس را به یک قدرت نظامی بزرگ بدل کرد . در جوانی دوستدار ادب فرانسه بود و با ولتر نامه‌نگاری داشت و کتاب خد ماکیاوولی را نوشت .

فلورانس *Florance* ، شهری در ایتالیای مرکزی که در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم پرورشگاه رنسانس ایتالیا بود و نایب‌های بزرگ ادب و هنر همچون دانته ، بوکاچو ، برونلسکی ، داوینچی ، رافائل ، میکلائو در آن دیده به جهان گشودند . این شهر بزرگترین گنجینه هنری جهان را در بر دارد . در سده پانزدهم فلورانس یکی از دولتشهرهای ایتالیائی بود و به صورت جمهوری اداره می‌شد . اما در آن زمان بازرگانی هنر دوست به نام کوزیمو د مدیچی بر آن تسلط یافت و حکومت شهر تا سده شانزدهم در دست خاندان مدیچی بود و در این دوران این شهر مرکز پررونق فکر و ادب و هنر رنسانس بود . اما حکومت خاندان مدیچی بر اثر انقلابی برافتاد و چندی ساوونارولا در آن به حکومت رسید . نیکولو ماکیاوولی در این دوره نماینده سیاسی جمهوری بود . اما خاندان مدیچی بر اثر شورش تازه‌ای بار دیگر بازگشتند و بر وسعت فلورانس افزودند .

فرناندو *Fernando* (حدود اسپانیائی نام فردیناند پنجم) ، پادشاه اسپانیا ، که بر سر فرمانروائی بر ایتالیا با فرانسویان کشاکش داشت و در ۱۵۰۴ ناپل را گرفت .

فورلی *Forli* ، مرکز ناحیه فورلی در شمال ایتالیا ، در ولایت امیلیا - رومانیا . در سده سیزدهم کرسی کنت رومانیا شد و در ۱۵۰۰ به دست چزاره بورجا افتاد

و در ۱۵۰۴ به زیر فرمان حکومت پاپ رفت .

فیلوپومن *Philopomen* (۲۵۲ - ۱۸۲ ق م) ، سردار نامدار آخایا که در زنده کردن قدرت نظامی اتحادیه آخایائی بسیار کوشید .

فیلیپوس پنجم *Phillippus* ، پادشاه مقدونیه که کوشید با استفاده از ناتوانی جمهوری روم بر اثر حمله هانیبال کارتاژی ، برخی از سرزمین‌های یونانی آن را بگیرد ، ولی در جنگ درازی که درگرفت مقدونیه سرانجام شکست خورد (۲۱۵ - ۲۰۵ ق م) ، دومین جنگ با رومیان نیز به شکست مقدونیه انجامید (۲۰۰ ق م) . فیلیپوس از آن پس از درگیری با رومیان پرهیخت و به همکاری با آنان پرداخت .

قیصر ، یولیوس قیصر (کایسار) ، سردار و سیاستمدار بزرگ رومی که در فارسی ، از راه زبان فرانسه ، دول سزار نیز شناخته می‌شود .

کاپوا *Capua* ، شهری در ناحیه کامپانیا ، در جنوب ایتالیا .

کاترین دو مدیسی (به ایتالیائی ، کاترینا د مدیچی) *Cathrine de Medici* ، (۱۵۱۹ - ۱۵۸۹) شهبانوی فرانسه ، دختر لورنتسو د مدیچی (دوک اورینو) . زنی قدرتمند بود و در دوران پادشاهی پسرانش ، شارل چهارم و هانری سوم ، در اداره کشور نقش مهمی داشت و در توطئه‌هایی نیز شرکت داشت .

کاراگاهلا ← آنتونیوس کاراگاهلا

کارتاژ *Carthage* ، شهر باستانی بر کرانه شمالی آفریقا در کنار خلیج تونس . مرکز بزرگ بازرگانی و دریا نوردی و رقیب قدرت روم بود و سرانجام رومیان آن را ویران کردند (۱۴۳ ق م) .

کارمانیولا ← فرانچسکو بوسوله کارمانیولا

کاستللو ← چیتا دی کاستللو

کاستیل *Castile* ، کشوری در ناحیه‌ای به همین نام در اسپانیا . از سده دهم میلادی حکومتی خودسالار در آنجا پدید آمد که در سده شانزدهم پایه سلطنت اسپانیا شد .

کامنف *Kamenev* ، از رهبران حزب بلشویک روسیه و یار لنین که به دست استالین نابود شد .

کسنوفون *Xenophon* (یا گزنوفون یا گزنفن) ، نویسنده نامدار یونانی (۴۳۱ - ۳۵۰ ق م) که از جمله آثار وی آناباسیس (*Anabasis*) و کودوپایدها

یا پرددش کودش است .

کنتاوروس Centaurus (عربی شده آن ، قنطودی) ، در اساطیر یونان ، نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی آدمی بودند . بیشتر وحشی بودند ، اما برخی از آن‌ها مانند خیرون ، دوست و آموزگار انسان بودند . صورت فلکی قنطورس به نام آن‌هاست .

کولینتیوس ← **لیتوس کولینتیوس** فلامینوس

کولوننا Colonna ، خاندانی از والاتباران رم که با خاندان اورسینی دشمنی موروثی داشتند و نیز از دشمنان پاپ بودند .

کومودوس Commodus ، امپراتور (۱۷۷ - ۱۹۲ م) فرزند مارکوس آورلیوس که ، به خلاف پدرش ، مردی هرزه و خودپسند بود و آرامش و ثبات امپراتوری را برهم زد .

کونیو ← **آلبریگو دا کونیو**

گالغا Gaeta ، بندری در ایتالیا ، کنار خلیج گائتا .

گاسکونی Gasconne (به انگلیسی *Gascony*) ، ولایت تاریخی در جنوب غربی فرانسه . از سده هفتم دوکشین مستقلی بود ، ولی در سده پانزدهم یکسره به فرانسه پیوست .

گراکوسیان Gracchi ، نام دو برادر (گنایوس سمپرونیوس و تیبریوس سمپرونیوس گراکوس) که در نیمه نخست سده دوم پیش از میلاد در رم به مقام تریونی رسیدند و برنامه‌های اصلاحی در پیش گرفتند ، اما هر دو ناکام و کشته شدند .

گولف Guelf ، گیلین (*Ghibelline*) و گوتلف دو خانواده والاتبار رقیب در آلمان و ایتالیا در اواخر سده‌های میانه (در قرون وسطا) که در ستیزه‌های میان پاپ‌ها و پادشاهان ، یکی معمولاً هوادار امپراتور و دیگری هوادار پاپ بود .

گولیدوبالدو Guidobaldo ، امیر (دوك) اورینو که از ۱۴۸۲ بر اورینو فرمانروائی کرد تا آنکه در ۱۵۰۲ چزاره بورجا وی را از آنجا راند و پس از مرگ چزاره به آن شهر بازگشت .

گوت Goth ، قومی ژرمنی که گویا نخست در اسکاندیناوی می‌زیسته‌اند و در سده یکم مسیحی در کرانه جنوبی دریای بالتیک بودند و به سرزمین‌های امپراتوری روم می‌تاختند . در سده چهارم در درون امپراتوری جایگیر شدند و در آغاز

۱۴۲ / شهریار

سده پنجم با غارت شهر رم بر امپراتوری چیره شدند .

گیبلین ← گولف

لئوی دهم *Leo* (۱۲۷۵ - ۱۵۲۱) ، لقب جوواننی د مدیچی ، پسر لورنتسوی شکوهمند ، که از ۱۵۱۳ تا ۱۵۲۱ پاپ بود .

لوئی دوازدهم *Louis* ، پادشاه فرانسه (۱۲۹۸ - ۱۵۱۵) که به سبب جنگ های ناکامش در ایتالیا و محبوبیش در میان مردم فرانسه نامدار است . برای به چنگ آوردن دوکشین میلان بدانجا لشکر کشید و لودوویکو اسفورتسا را از آنجا راند (۱۴۹۹) . اما لودوویکو چند ماهی پس از آن ، آن سرزمین را باز پس گرفت . برای دنبال کردن ادعای شارل هشتم در مورد پادشاهی ناپل با فردیناند دوم پادشاه آراگون پیمانی بست و قلمرو ناپل را میان خود و او تقسیم کرد (۱۵۰۱) ، اما يك سال پس از آن میان دو پادشاه بر سر سهمی که از این قلمرو می خواستند جنگ در گرفت و فرانسه تمامی ناپل را از دست داد (۱۵۰۴) و سرانجام همه لشکرکشی های لوئی به ایتالیا به ناکامی کشید .

لودوویکو *Lodovico* ، جوانترین پسر فرانچسکو اسفورتسا ، که از ۱۴۸۰ امیری میلان را به دست گرفت . نخست با شارل هشتم ، پادشاه فرانسه ، از در دوستی درآمد ، اما در ۱۴۹۵ به دشمنان وی پیوست و ، در نتیجه ، فرانسویان از ایتالیا بیرون رانده شدند . در ۱۴۹۹ ، لوئی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، لودوویکو را از میلان بیرون راند .

لورنتسو دی پیرو د مدیچی *Lorenzo di Piero de Medici* (۱۴۹۲ - ۱۵۱۹) ، نواده لورنتسوی شکوهمند (*Lorenzo il Magnifico*) و برادرزاده جوواننی د مدیچی (پاپ لئوی دهم) که از سوی پاپ مقام دول اورینو را یافت . لورنتسو از چهره های گمنام خاندان مدیچی است و ماکیاوولی گویا در اصل می خواسته است این کتاب را به جولیانو د مدیچی ، عموی لورنتسو ، و پسر لورنتسوی شکوهمند پیشکش کند .

لوگری *Locri* ، شهر باستانی در جنوب ایتالیا .

لوکا *Lucca* ، شهری در ولایت توسکانا . در قرن ششم کرسی دوکشین لومباردی ، و سپس جمهوری پر رونقی شد .

لومباردیا *Lombardia* ، ولایتی در ایتالیای شمالی میان کوه های آلپ و رود پو . مرکز آن شهر میلان بوده است . در سده پانزدهم دو خاندان اسفورتسا و

فهرست نام‌ها / ۱۴۴

ویسکونتی ، لومباردیا را میان خویش بخش کرده بودند ، اما بخش‌هایی از آن نیز در دست ونیزیان و سوئیسیان بود .

مارکوس یا مارکوس آورلیوس *Marcus Aurelius* ، امپراتور روم (۱۶۱-۲۱۸) و فیلسوف رواقی . اثر نامداری به نام *ذدف اندیشی‌ها* (*Meditations*) ، از وی مانده است که از متن‌های حکمت رواقی است . در دوران فرمانروائی وی روم در آرامش به سر برد .

ماکریئوس *Macrinus* ، امپراتور روم (۲۱۷-۲۱۸) . نخستین کسی است که بی دست یافتن به مقام سناتوری به امپراتوری رسید . گویند که وی در توطئه قتل کاراکالا دست داشت . به جنگ با پارتی‌ها رفت ، اما شکست خورد و قرار داد صلحی بست که به زیان روم بود . همین سبب شورش سپاهیان بر وی و دستگیری و کشتن او شد .

ماکسیموس ← فابیوس ماکسیموس

ماکسیمیلیان *Maximilian* (۱۴۵۹-۱۵۱۹) ، امپراتور آلمان و امپراتوری مقدس روم ، که در دوران خود یکی از بزرگترین فرمانروایان اروپا بود .

ماکسیمینوس *Maximinus* ، امپراتور روم (۲۳۵-۲۳۸) . برکشیده الکساندر به مقام سرداری سپاه بود و پس از وی به امپراتوری رسید ، اما بر اثر متمگری‌ها و خونریزی‌هایش سپاهیان بر وی شوریدند و او را کشتند .

مانتوا *Mantova* (به انگلیسی *Mantua*) ، مرکز ناحیه مانتوا در ولایت لومباردیا از سده دوازدهم تا سر آغاز سده هجدهم حکومت محلی مستقلی داشت .

مدیچی *Medici* ، خاندانی که در اصل بازرگان بودند و از نیمه سده پانزدهم تا ۱۷۳۷ بر فلورانس و سپس توسکانا فرمانروائی کردند و سه تن از پاپ‌ها نیز از این خاندان بودند و با خانواده‌های پادشاهی اروپا از راه زناشویی خویشاوندی یافتند . این خانواده در سده پانزدهم در فلورانس شهرسازی بی‌تاج و تخت داشتند و در سده شانزدهم به فرمانروائی خودکامه گرایش یافتند . خاندان مدیچی پشتیبان بزرگ رنسانس و ادب و هنر آن بود و در دوران ایشان فلورانس چنان شکوه و رونقی در هنر یافت که آن را با آتن باستان همسنگ شمرده‌اند .

مدیچی ← جوانی د مدیچی ؛ لورنتو دی پی‌پرو د مدیچی

مدیسی ← کاترین دو مدیسی (مدیچی)

۱۳۴ / شهریار

مقدونیه ، پادشاهی که در سرزمین مقدونیه ، گوشه‌ای از سرزمین یونان در کنار دریای اژه ، برپا شد و فیلیپوس دوم ، پدر اسکندر ، آن را گسترش داد و اسکندر با شکستن امپراتوری هخامنشی آن را به یک مرکز امپراتوری بزرگ بدل کرد ، و سرانجام در سده دوم پیش از میلاد بخشی از امپراتوری روم شد .

نورماندی *Normandie* (به انگلیسی *Normandy*) ، ولایت تاریخی در شمال فرانسه که در سده‌های میانه دوکشین مستقل بود و چندی به دست انگلیسیان افتاد ، اما فرانسویان در سده سیزدهم آن را از آن خود کردند .

نومانیا *Numantia* ، شهری در اسپانیا که پس از حمله‌های پیاپی ، سرانجام اسکپیو ، سردار رومی ، آن را گرفت (۱۳۳ ق م) .

نیکولو ویتلی *Niccolo Vitelli* ، فرمانروای چیتا دی کاستللو . در ۱۴۷۴ پاپ سیکستوس پنجم بر وی تاخت و دزدانی در آن ناحیه برپا کرد که ویتلی ، پس از آنکه دگر بار به قدرت رسید ، آن‌ها را ویران کرد .

والنتینو *Valentino* ← چاره بورجا

ورگیلیوس یا ویرژیل *Publius Vergilius* (۷۰-۱۹ ق م) ، شاعر رومی .

ونافرو ← آنتونیو دا ونافرو

ونیز ، مرکز ولایت ونیز در شمال ایتالیا که از صد جزیره در شاخه‌ای از دریای آدریاتیک تشکیل شده است . در سده شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود و نیروی دریائی قدرتمندی داشت .

ویتلی ← پالولو ویتلی ؛ نیکولو ویتلی

وینکولا ← یولیوس دوم

هامیلکار *Hamilcar* ، سردار کارتاژی ، پدر هانیبال .

هانیبال *Hanibal* ، سردار کارتاژی (۲۴۷-۱۸۲ ق م) و یکی از جنگاوران بزرگ تاریخ که جنگ‌های دراز وی با رومیان ، در خاك ایشان ، زبانزد است . اما سرانجام شکست خورد و برای آنکه به دست رومیان نیفتد با زهر خودکشی کرد .

هلپونتوس *Hellespontus* ، ناحیه باستانی یونانی‌نشین در آسیای کوچک در کنار تنگه داردانل .

هلیوگابالوس *Heliogabalus* یا *Elagabalus* ، امپراتور روم (۲۱۸-۲۱۷) که به سبب کردار شگفتش نامدار است . مادرش با سوردوس خویشاوند بود .

فهرست نام‌ها / ۱۳۵

با کشته شدن کاراکاللا و جانشین شدن ماکرینوس ، مادر بزرگ و مادرش با اعلام اینکه وی پسر حرامزاده کاراکاللا است پشتیبانی بخشی از ارتش روم را به دست آوردند و بزودی سپاهیان شرقی بر ماکرینوس شوریدند و پس از کشتن وی ، هلیوگابالوس را در سیزده سالگی به امپراتوری برداشتند و سنای رم نیز به آن تن در داد . وی جوانی هرزه و هوسباز و همجنس‌باز بود و جمعی از سرداران رومی را کشت و جوانان زیارو و بی‌اصل را به شغل‌های بزرگ گماشت . در دوران فرمانرواییش قدرت واقعی در دست مادرش بود و سرانجام وی و مادرش به دست جانشینان امپراتور (گاردهای پراپتوری) کشته شدند .

هیرون سیراکوزی *Hiron of Syracuse* ، جبار سیراکوز ، بندر یونانی نشین در جزیره سیسیل .

یولیانیوس *Julianus* ، امپراتور روم . سپاهیان رومی پس از کشتن پرتیناکس در سال ۱۹۳ م یولیانیوس را به امپراتوری برداشتند ، اما با رسیدن سوروس به دروازه‌های رم کشته شد .

یولیوس ← قیصر

یولیوس دوم (پاپ) *Julius* ، با عنوان جولیانو دلا روره - *Giuliano della Rovere* با کاردینال سان پیترو ادوینکولا - *San Pietro ad Vincula* که از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ به پای رسید و در قدرتمند کردن کلیسا از نظر نظامی کوشید . رهبری توانا و سیاستمدار و سپهسالاری هوشمند بود و برخی از معماری‌های عالی واتیکان یادگار دوره اوست .



در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنام‌تر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد. بنیاد این برداشت رهنمودهایی است که ماکیاولی در کتاب شهریار به کسانی می‌دهد که جویای قدرتند. ماکیاولی، که نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می‌شمارد، از همان زمان که دستویس کتابش پراکنده شد در زیر ضرب بدترین تهمت‌ها و دشنام‌ها قرار گرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همنام شیطان شد. اما حق آنست که ماکیاولی، به رغم این بدنامی، در تاریخ اندیشه سیاسی جایگاهی بلند دارد. (ص ۱۵)

[شهریار] می‌باید هم شیوة روباه را بیاموزد، هم شیوة شیر را؛ زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان، ازینرو، روباه می‌باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند. بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایندی به آن در میان نیست. (ص ۸۶)

بر آنم که به جای خیالپردازی می‌باید به واقعیت روی کرد. شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چنانست که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن راه نابودی خویش را در پیش می‌گیرد. هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان اینهمه ناپرهیز-گاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. (ص ۷۹)

